رو در روی

دفتری در نقد و بررسی

محمود طوقی

برای

علیرضا و جمشید

به‌پاس تمامی محبت‌های‌شان

فهرست

چند توضیح ۱۷
۱ ..... ۱۸
خشت اول ۱۸
۲ ..... ۲۱
حتمیت در تاریخ ۲۱
۳ ..... ۲۲
چرا ایران کره جنوبی نشد ۲۲
۴ ..... ۲٤
سرمایه‌داری مافیایی ۲٤
کمبود دانش و نبود اراده **۲۵**
۵ ..... ۲٦
توسعه اقتصادی یا سیاسی ۲٦
۶ ..... ۲۷
گام نخست ۲۷
۷ ..... ۲۹
بذر سوسیالیسم ۲۹
۸ ..... ۳۱
راه رسیدن به سوسیالیسم ۳۱
۹ ..... ۳٤

ما و فلسفه ۳٤
۱۰ ..... ۳۷
انقلاب مشروطه شکست یا پیروزی ۳۷
۱۱ ..... ٤۰
باید رفت و بهار را آورد ٤۰
۱۲ ..... ٤۲
کسب قدرت سیاسی ٤۲
۱۳ ..... ٤٤
توسعه پایدار ٤٤
مدل جامع توسعه پایدار ایران **۴۴**
گفتمان دربارهٔ مدل توسعه **۴۵**
۱۴ ..... ٤۷
رابطه دیالکتیکی روبنا و زیربنا ٤۷
۱۵ ..... ٤۹
اموال رضاشاه ٤۹
۱۶ ..... ۵۱
نظریه‌پردازان راست ۵۱
۱۷ ..... ۵۲
کودتای ۱۲۹۹ ..... ۵۲
۱۸ ..... ۵٦
نهادسازی ۵٦
۱۹ ..... ۵۸
پیرم‌خان ۵۸
پیرم‌خان که بود **۵۹**

واقعه پارک اتابک ۶۰
۲۰ ..... ۶۳
زوال اندیشه ۶۳
۲۱ ..... ۶۵
ایدئالیسم طباطبایی ۶۵
متدولوژی پژوهش ۶۶
۲۲ ..... ۶۷
اندیشه‌ی ایرانشهری ۶۷
آغاز انحطاط ۶۸
۲۳ ..... ۷۰
سیدجواد طباطبایی و سلطنت‌طلب‌ها ۷۰
۲۴ ..... ۷۲
شیفت به‌سوی سلطنت مطلقه ۷۲
حس هویت و تعلق ملی ۷۴
دلایل بر آمدن ناسیونالیسم افراطی ۷۵
۲۵ ..... ۷۷
عرفان عامل تخدیر ۷۷
۲۶ ..... ۸۰
ملت و هویت ملی ۸۰
۲۷ ..... ۸۳
سیاسی بودن و نبودن ۸۳
۲۸ ..... ۸۵
گند زدن داریوش شایگان ۸۵
۲۹ ..... ۸۸

توسعه درکشورهای پیرامونی ۸۸
۳۰ ..... ۹۰
زنده باد کودتا ۹۰
۳۱ ..... ۹۲
بقال خرزویل ۹۲
۳۲ ..... ۹٤
پیامدهای کودتای ۱۳۳۲ ..... ۹٤
۳۳ ..... ۹٥
چند پرسش و چند پاسخ ۹٥
۳۴ ..... ۱۰۲
داریوش شایگان سالکی آواره ۱۰۲
۳۵ ..... ۱۰٤
۳۶ ..... ۱۰٦
آلترناتیو راست ۱۰٦
۳۷ ..... ۱۰۷
مشکل چپ‌ها ۱۰۷
۳۸ ..... ۱۰۸
منطق دیکتاتوری ۱۰۸
۳۹ ..... ۱۱۰
انقلاب: نان یا آزادی ۱۱۰
۴۰ ..... ۱۱۳
نکاتی پیرامون موقعیت انقلابی ۱۱۳
۴۱ ..... ۱۱٤

ما و تاریخ ۱۱٤
۴۲ ..... ۱۱٦
نقد سلطنت‌طلبی ۱۱٦
۴۳ ..... ۱۱۸
علل کامیابی حکومت درسرکوب گروه‌ها ۱۱۸
عوامل ساختاری **۱۱۸**
۴۴ ..... ۱۲۰
۴۵ ..... ۱۲۱
آداب گفت‌وگو ۱۲۱
۴۶ ..... ۱۲۲
انسان و جهان پیرامونش ۱۲۲
مصالح فردی و جمعی **۱۲۴**
حکومت مطلقه **۱۲۴**
سیر تاریخی جوامع **۱۲۴**
۴۷ ..... ۱۲٦
ابرانسان ۱۲٦
۴۸ ..... ۱۲۸
آدم‌های متعبد ۱۲۸
۴۹ ..... ۱۲۹
علل سقوط شاه ۱۲۹
۵۰ ..... ۱۳۱
نقد سلطنت‌طلبی ۱۳۱
تبیین انقلاب ۵۷ ..... **۱۳۱**
۵۱ ..... ۱۳۳

دو گفتمان ۱۳۳
۵۲ ..... ۱۳٤
پرسش‌ها و پاسخ‌ها ۱۳٤
۵۳ ..... ۱۳۵
قهر و بقا ۱۳۵
۵۴ ..... ۱۳۷
قوه قهریه ۱۳۷
۵۵ ..... ۱۳۸
نکاتی دیگر پیرامون جنبش‌های افقی ۱۳۸
۵۶ ..... ۱٤۰
جنبش‌های مدنی ۱٤۰
۵۷ ..... ۱٤۲
۵۸ ..... ۱٤٤
وضعیت پات ۱٤٤
۵۹ ..... ۱٤٦
دروغ و مغلطه ۱٤٦
۶۰ ..... ۱٤۸
آرمانشهر ۱٤۸
۶۱ ..... ۱۵۰
وجود و هستی اجتماعی ۱۵۰
۶۲ ..... ۱۵۱
چشم‌انداز ۱۵۱
۶۳ ..... ۱۵۲

دیوار ۱۵۲
۶۴ ۱۵۳
فقر و دمکراسی ۱۵۳
۶۵ ۱۵٤
زبان بومی ۱۵٤
۶۶ ۱۵۵
مستقلات عقلیه ۱۵۵
۶۷ ۱۵٦
جامعه مدرن ۱۵٦
۶۸ ۱۵۷
داستان هستی‌بخش ۱۵۷
۶۹ ۱٦۰
دمکراسی و طبقه متوسط ۱٦۰
۷۰ ۱٦۲
بستر زمانی ۱٦۲
۷۱ ۱٦٤
علی می‌ماند و حوضش ۱٦٤
۷۲ ۱٦٦
سیاه‌نمایی‌های تاریخی ۱٦٦
۷۳ ۱٦۸
معاصر بودن و بصیرت ۱٦۸
۷۴ ۱۷۰
سلطان‌زاده و انقلاب مشروطه ۱۷۰

سلطان‌زاده که بود ۱۷۱
احیا حزب کمونیست ۱۷۳
۷۵ ..... ۱۷٤
انسان؛ معنا و بی‌معنایی ۱۷٤
۷۶ ..... ۱۷٦
بهشت و جهنم ۱۷٦
۷۷ ..... ۱۷۷
داستان‌های دروغین سلطنت‌طلب‌ها ۱۷۷
۷۸ ..... ۱۷۹
راه درست ۱۷۹
۷۹ ..... ۱۸۱
سلطنت‌طلبان آدم‌کش ۱۸۱
۸۰ ..... ۱۸۳
آدمی و اضطراب‌هایش ۱۸۳
۸۱ ..... ۱۸۵
زندگی اخلاقی ۱۸۵
۸۲ ..... ۱۸۷
شهادت ۱۸۷
۸۳ ..... ۱۸۸
مالکیت و از خودبیگانگی ۱۸۸
۸۴ ..... ۱۹۰
نقد مدرن ۱۹۰
۸۵ ..... ۱۹۱
فرق میان حکومت‌های توتالیتر و دیکتاتوری ۱۹۱

حکومت‌های دیکتاتوری ۱۹۲
۸۶ ۱۹۳
جوهر مناسبات بشری ۱۹۳
۸۷ ۱۹۵
مغلطه انقلاب شکم سیرها ۱۹۵
۸۸ ۱۹۶
آرمان‌خواهی ۱۹۶
۸۹ ۱۹۷
دلایل انقلاب ۵۷ ۱۹۷
۹۰ ۱۹۹
نقد پایه‌های نظری ۱۹۹
۹۱ ۲۰۰
مدرنیته بومی ۲۰۰
۹۲ ۲۰۲
مفهوم دوران ۲۰۲
۹۳ ۲۰۳
چپ و راست ۲۰۳
۹۴ ۲۰۶
راسل و لنین ۲۰۶
۹۵ ۲۰۷
بودا و مارکس ۲۰۷
۹۶ ۲۰۹
دلایل سقوط پهلوی دوم ۲۰۹
۹۷ ۲۱۱

چپ فرهنگی ۲۱۱
۹۸ ..... ۲۱۳
شهامت درست اندیشیدن ۲۱۳
۹۹ ..... ۲۱٤
امانت‌دار رؤیاها ۲۱٤
۱۰۰ ..... ۲۱٦
فرد و جامعه ۲۱٦
۱۰۱ ..... ۲۱۸
استبداد و گالیورهای مضحک ۲۱۸
۱۰۲ ..... ۲۲۰
هژمونی ۲۲۰
۱۰۳ ..... ۲۲۲
میهن ۲۲۲

چند توضیح

۱. هر نوشته با گفته می‌شود شروع می‌شود که از نوشته‌های مختلف است اما ارجاع به مقاله مشخصی ندارد تا مطلب در سطح عام مورد نقد قرار بگیرد جدا از آن‌که نویسنده کیست مهم نگاهی است که در پشت نوشته‌ها ساری و جاری است. با این همه جا دارد که گفته شود بخش مهمی از این رودررویی با نوشته‌های کمال اطهاری است که درسایت منسوب به او به‌نام البرز آمده است.

۲. هدف از تمامی این جدل‌ها آموختن است خم شدن هر چه بیشتر روی مسائلی که مسائل جنبش است و باید طرح شود تا به مسئله تبدیل شود تا بتوانیم به پاسخی درخور برسیم. ناگفته پیدا است که در مسائل علوم اجتماعی حرف اول و آخر را کسی نمی‌زند.

۱

خشت اول

حزب تجدد توسط علی‌اکبر داور، تیمورتاش و تدین پایه‌ریزی شد و فروغی، بهار، مستوفی‌الممالک، ارباب کیخسرو و ابراهیم حکیم‌زاده ، امیرخان امیراعلم، تقی‌زاده، حکیم‌الملک، فرمانفرما به آن پیوستند.

سه روزنامه ابزار رسانه این حزب را تشکیل می‌دادند؛ ایرانشهر، فرنگستان و آینده.

رهبران این حزب به این نتیجه رسیده بودند که ورود به‌دنیای جدید با دمکراسی در ایران ممکن نیست و نیاز است که یک فرد مقتدر روی کار بیاید تا این گذار را انجام دهد.

علی‌اکبر داور می‌نویسد:

از مردمی که هنوز مشاورشان رمال است و طبیب‌شان جن‌گیر، احیاء اقتصادی‌شان را از فکرهای عامیانه توقع دارند و... از چنین فلک‌زده مردمی چه انتظار می‌شود داشت؟ هیچ.

ایرانی به میل خود آدم نخواهد شد. سعادت را بر ایران باید تحمیل کرد.

و تقی‌زاده می‌نویسد: در نبود مشروطه‌ی خوب، اداره‌ی استبدادی خوب، ترقی‌طلب و تمدن‌دوست که فرنگی‌ها آن را استبداد منور گویند، تنها شیوه‌ی حکومتِ مفید و موافق صلاح برای جامعه‌ی ایرانی است.

ملک‌الشعرای بهار تنها راه جلوگیری از فرقه‌گرایی را تشکیل یک دولت مرکزی مقتدر می‌دید و سعی در تئوریزه کردن این دیدگاه داشت.

بقیه داستان روشن است؛

کاهش اختیارات شاه قاجار و برکشیدن رضاخان سردارسپه به ریاست کل قوای دفاعیه و امنیه نظامی مملکت و در تاریخ سوم اسفند ۱۳۰۲ دادن طرح سه ماده‌ای تغییر سلطنت به مجلس.

خشت اول توسط اینان کج گذاشته شد. به هزار و یک دلیل و تا ثریا کج رفت و پایانش روزگار پرادباری بود.و هنوز هم طرف‌داران استبداد سفید به همین راه می‌روند؛ نخست توسعه اقتصادی و بعد توسعه سیاسی، نخست پرپول شدن جیب‌ها و فربه شدن طبقه متوسط و بعد دمکراسی که چون هلو می‌رود درگلو و مدام نمونه کره جنوبی را بولد می‌کنند.

این حزب فرزند ناخلف انقلاب مشروطه بود. رهبران نامبردار این حزب به این فهم نرسیدند که خر لنگ دمکراسی سگش شرف دارد به اسب تیزپای استبداد که در یکی از سرپیچ‌های مهم تاریخ پایش در چاله مشکلات فرو می‌رود، از ساق می شکند و با سر سوار را به‌زمین می‌کوبد تا مخش بیاید در دهانش و برگردد به روزگار بی‌مغزی و خرافات و نکبت.

چند نکته؛

توسعه ممکن است توسط رژیم دیکتاتوری با برنامه درست انجام شود، مثل چین و کره و سنگاپور و آلمان دوره بیسمارک البته با اگر و مگر های بسیار و این‌که در خانه پدری این تجربه حاصلش چه بوده است.

بیان این واقعیت مترادف با موافقت نویسنده با دیکتاتوری نیست.

دوم این‌که یک رژیم توسعه‌بخش با برنامه درست وظیفه‌اش نابودی بورژوازی نبوده و نیست بلکه آن‌را در خدمت توسعه کشور به راه‌های درست برای کسب سود می‌راند. و این بسیار متفاوت از دیدگاه قدیم به بورژوازی ملی و بورژوازی کمپرادور است.

هر دو مطلب بر یک پایه تئوریک یعنی داشتن برنامه درست برای توسعه استوارند. این مسیر یک مسیر دشوار پیشرفت و پسرفت است و ممکن است که به سلطه عناصر مترقی یا ارتجاعی بشود.

۲

حتمیت در تاریخ

گفته می‌شود؛ تاریخ هیچ نمی‌کند. تاریخ هیچ ثروت انبوهی در اختیار ندارد، تاریخ دست به جنگ نمی‌زند. انسان است، انسان واقعی زنده که این همه را انجام می‌دهد که ثروت انبوه در اختیار دارد و می‌جنگد.

تاریخ شخصی جداگانه نیست که انسان را چون ابزاری برای هدف‌های ویژه خاص خود به‌کار می‌گیرد و تاریخ چیزی نیست مگر فعالیت انسان که پی‌جوی هدف خود است.

تاریخ یک محور زمانی ثابت نیست بلکه کثرتی از محورهای زمانی است که درهم پیچیده می‌شود و هم‌دیگر را احاطه می‌کنند.

تاریخ مدلی تکاملی ندارد، ساختار نظام‌مندی درکار نیست که عنصری بالضرور ظهور و بروز کند و در نتیجه حتمیتی درکار نیست و هیچ‌گاه در درون خود چیزی بیش از تغییرات نامحسوس را جای نمی‌دهد.

این انسان است که خودش و تاریخش را می‌سازد و این ساختن و برکشیدن بربستر مشخصی است که پیشاپیش شکل گرفته است وکنش آدمی‌را شکل و جهت می‌دهد.

۳

چرا ایران کره جنوبی نشد

گفته می‌شود

چرا کره‌ی جنوبی کره جنوبی شد.

«یک دیکتاتوری نظامی وابسته به آمریکا به ریاست ژنرال پارک جونگ‌هی

تولید برای صادرات

پذیرش سرمایه‌گذاری خارجی،

تحول، صنعت مونتاژ به صنعت مادر

همکاری نزدیک و پیوسته با کمپانی‌های بزرگ امریکایی

و شکل‌گیری پایه‌های صنعتی درست و مستحکم و تولید محصولات با کیفیت و قابل رقابت»

همه این‌ها را می‌گویند اما نمی‌گویند چرا ایران تحت دیکتاتوری شاه با صنعت مونتاژ و همکاری نزدیک با کمپانی‌های غربی چرا راه به ناکجاآباد برد.

تفاوت در موقعیت استراتژیک در رقابت با کره شمالی، همسایگی با ژاپن و بقایای دیوان‌سالاری مشابه ژاپن و روحیه کار جمعی و اطاعت‌پذیری و تن دادن به اوامر مدیران و بالاخره دولت با برنامه‌ریزی درست و کنار آمدن با خارجی.

تفاوت بسیار است بین روحیه مردم آسیای جنوب شرقی و آسیای غربی به ویژه در دین و بوروکراسی و کار جمعی و اجنبی‌ستیزی و بدبینی به خارجی.

این‌جا به شکلی تاریخی مردم اتمیزه هستند و به فکر به دربردن رخت خویش به

هر وسیله از معرکه هستند. پهلوی‌ها هم همین خصیصه‌ها را داشتند وگرنه به نصیحت مشفقان گوش می‌سپردند.

علت‌های دیگری می‌توان شمرد اما نباید از تقسیم کار جهانی غافل شد و ندید که در این تقسیم کار جهانی ایران در حوزه مصرف‌کننده اجناس بنجل خارجی و صادرکننده موادخام بود نه بیشتر.

٤

سرمایه‌داری مافیایی

باید در واژه نامه‌های اقتصادی تجدیدنظرهایی صورت بگیرد. تا وقتی می‌گوییم سرمایه‌داری مافیایی یا رانتیر یا سلطانیسم شنونده بفهمد ما درمورد چه چیزی حرف می‌زنیم.

سرمایه‌داری مافیایی مرکب از بلوک‌های قدرت است که درچارچوب روابط سرمایه‌داری مشغول توزیع رانت بین خود هستند.

اینان در سه امر متحدند:

رانت

ثروت

قدرت

دولت در این کشورها فراطبقاتی است هرچند در تحلیل نهایی به نفع سرمایه و مناسبات سرمایه‌داری عمل می‌کنند اما نبود امنیت و سرکوب شامل طبقه سرمایه‌دار هم می شود پس مدام ما با خروج ارز روبه‌روبیم چه از سوی بلوک‌های قدرت و چه از سوی سرمایه‌داران فرصت‌طلبی که درکنف حمایت این بلوک‌ها به غارت ارزش اضافی و استثمار کارگران مشغولند.

توسعه در این کشورها ممکن نیست. چون شرایط قدرت‌گیری یک دولت توسعه‌بخش وجود ندارد.

این حکومت‌ها مدام درگیر جنگ قدرت‌اند و بحران مشروعیت و بحران ساختاری از مشخصه‌های چنین سیستم‌هایی است.

کمبود دانش و نبود اراده

شکست پروژه‌هایی که سمت‌وسوی توسعه دارد نه ناشی از کمبود دانش و نبود اراده برای توسعه هست که البته این دو مورد نقش دارند اما علت اصلی نیستند. این شکست‌ها را باید در ذات چنین سیستم‌هایی جست‌وجو کرد. اینان برای توسعه هم دسترسی به دانش لازم را دارند و هم اراده کافی برای هرکاری دارند. اگر به این‌سو نمی‌روند به‌خاطر سهم‌بری هرچه بیشتر از قدرت، رانت و ثروت اجتماعی است.

۵

توسعه اقتصادی یا سیاسی

از ترفندهای جدید و قدیم طرف داران استبداد دوگانه‌سازی توسعه است؛ توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی.

از قول فرید ذکریا درکتاب آینده آزادی (اولویت لیبرالیسم بر دمکراسی)

می‌گویند: کشورهایی که در مسیر دمکراسی لیبرالی از بقیه جلوترند الگویی مشابه کشورهای اروپایی را دنبال کرده‌اند، ابتدا سرمایه‌داری و حاکمیت قانون، و سپس دمکراسی

طی چند دهه، بر کره‌ی جنوبی، تایوان، تایلند و مالزی گروه‌های نظامی یا نظام‌های تک‌حزبی حاکم بودند. این رژیم‌ها ابتدا اقتصاد، نظام حقوقی و حقوق مربوط به امور مذهبی و مسافرت را لیبرالیزه و سپس، تازه بعد از چند دهه، انتخابات آزاد برگزار کردند.

موکول کردن آزادی به دورانی پس از توسعه اقتصادی حداقل دراین کشور چیزی است مثل موکول شدن امری به محال است.

پهلوی دوم همین را می‌گفت و بر همین راه می‌رفت. تئوریسین دولت اصلاحات سعید حجاریان همین را می‌گفت و همین راه را می رفت؛ صبر کنید تا طبقه متوسط فربه شود دمکراسی خودبه‌خود دنبالش می‌آید. دیدیم که نشد و نیامد.

توسعه توسعه است اقتصادی و سیاسی ندارد. لااقل در این حوالی این چنین است. با جدا کردنش راه به‌هیچ طرف نخواهیم برد هم‌چنان‌که تاکنون نبرده‌ایم.

٦

گام نخست

مارکس در دیباچه جلد اول سرمایه، هدف خود را از نوشتن این کتاب چنین شرح می‌دهد:

«هنگامی‌که جامعه‌ای در مسیر قانون طبیعی تکامل خویش افتاده است نمی‌تواند از مراحل تکامل خود بجهد و نه این‌که ممکن است به‌وسیله فرمان این مراحل را زایل سازد. آن‌چه می‌تواند این است که درد زایمان را کوتاه‌تر و ملایم‌تر کند.»

در دوران حضور بلوک شرق برای پریدن از مراحل ضروری تاریخی راه رشد غیرسرمایه‌داری به میان آمد تا کشورهایی که در مراحل نخست سرمایه‌داری هستند یا در مرحله فئودالی و عشیرتی زندگی می‌کنند با حمایت بلوک شرق و اتحاد دمکرات‌های انقلابی و حزب کمونیست این مرحله را که مرحله انقلابات بورژوا دمکراتیک بود به‌گونه‌ای کوتاه و حتی به صورت پرشی از آن عبور کنند و به مرحله سوسیالیسم برسند.

این تئوری درست از کار درنیامد که چند علت داشت: نخست آن‌که سوسیالیسم و اردوگاهی درکار نبود که کسی به آن تکیه کند. و موریانه مافیای حزبی آن را از درون پوک کرده بود. دوم آن‌که دمکرات انقلابی درکار نبود؛ مشتی سرهنگ و ژنرال و رؤسای قبایل بودند که بویی از دمکراتیسم انقلابی نبرده بودند و سوم این‌که حزب کمونیستی درکار نبود؛ قالبی مرده از یک حزب با رهبران پیر و فاقد پتانسیلی انقلابی و فربه شده از اپورتونیسم بنیان‌کن.

جریان زندگی غلط بودن این طرح اراده‌گرایانه را به اثبات رساند و ما امروز با این چالش روبه‌روییم که در نبود بلوک کمونیستی و در ناشدنی بودن تحقق یک انقلاب سوسیالیستی در یک کشور و دور بودن از یک انقلاب جهانی و در زمانی‌که راه توسعه تنها راه ممکن در پیش‌پای کشورهای پیرامونی است و سرمایه‌داری داخلی یک سرمایه‌داری تجاری و وابسته به بلوک‌های امپریالیستی است و دیگر نمی‌توان از وجود و حضور سرمایه‌داری ملی حرف زد و باید دل خوش بود به فربه شدن سرمایه‌داری داخلی و توسعه‌بخش چه باید بکنیم تا این دوران با کمترین درد و بیشترین حاصل به ثمر بنشیند.

این حرف درستی است که انقلاب بورژوا دمکراتیک برای ما یک ضرورت تاریخی است و بدون شک طبقه کارگر از انقلاب بورژوایی، از خود بورژوازی بیشتر سود می‌برد، و این بدان معنا نیست که صرفاً از بورژوازی تبعیت کنیم. و طبقه کارگر با پیگیری باید هژمونی همین انقلاب را به‌دست بیاورد.

پس چپ کارگری باید به‌دنبال این امر باشد که مسیر راه را با تحلیل درست از شرایط و نیروها روشن کند تا بتواند به این هژمونی برسد.

۷

بذر سوسیالیسم

نخست به او ناسزا گفتند. سپس روی به تهمت و افترا آوردند، سپس از هر سو سر درپی‌اش گذاشتند و سرانجام از آلمان اخراجش کردند. پس از آن به اجرای توطئه سکوت دست یازیدند، دیگر نه نامش برده می‌شد و نه از آثارش سخنی به میان می‌آوردند. به کلی نادیده گرفته می‌شد. و هنگامی‌که انگیزه‌ها و عواقب کودتای دوم دسامبر ۱۸۵۱ مسئله روز بود کتاب مستطاب هیجدهم برومر او نادیده ماند.

همین‌طور کتاب «فقر فلسفه» او که پاسخی بود به «فلسفه فقر» و هم‌چنین «انتقاد براقتصاد سیاسی» او. ۱۵ سال در بایکوت و بی‌خبری بود تا انترناسیونال اول.

می‌بینی حضرت!

وقتی گفته می‌شود باید درپی کاشتن بذر سوسیالیسم در جهنم بورژوازی بود تو می‌گویی بزک نمیر بهار میاد کمبزه با خیار میاد.

ما از روز نخست درپی کمبزه و خیار نبودیم .اگر بودیم که وضع ما این‌گونه نبود.

من در این تبعید یمگان و تو در پیشوای گرسنگان.

حضرت مارکس در آن روزگار آن بوده است که گفته آمد و او لحظه‌ای دست از نوشتن نکشید.

بگذار یادی بکنم از مصطفی شعاعیان.

مصطفی در پولمیک‌هایی که با چریک بزرگ حمید مؤمنی داشت از هنرمندی هنرمند می‌گوید. و این‌که چگونه جوابیه نقد مؤمنی را برکتاب مستطاب شورش یا

انقلاب را در قبرستان‌های مشهد و تهران نوشته است و چگونه این یادداشت‌ها را در گورستان پنهان کرده است و چگونه این یادداشت‌ها چند بار گم‌وگور شده‌اند و او دوباره و چند باره نوشته است اما وقتی به هنرمندی هنرمند می رسد تا از خودش تعریف کند می‌گوید وقتی رفقای ویتنامی در زیر بمباران ب۵۲ امریکایی‌ها دارند زندگی و مبارزه می‌کنند من شرمم می‌آید که از هنرمندی خودم بگویم.

رفقای ما از روزنخست این‌گونه زندگی کرده‌اند. درحالی‌که به زنده بودن خود در یک ساعت دیگر باوری نداشتند.

و این کمترین که ریزه‌خوار سفره آنان بوده‌ام چه دارم بگویم در این پایان عمر از هنرمندی خودم.

۸

راه رسیدن به سوسیالیسم

با شکست قرائت روسی از مارکسیسم که چیزی جز سرمایه‌داری دولتی در زیربنا و حکومتی توتالیتر در روبنا نبود، حکومت کمونیستی در ذهن و روان توده‌های تحت ستم رنگ باخت.

واقعیت زندگی نشان داد نه خوش‌بینی مارکس برای قریب‌الوقوع بودن انقلابات کمونیستی و نه سازمان‌دهی لنین و استالین و تروتسکی برای برافراشته شدن انقلابات کمونیستی در شرق راه به‌جایی نبرد و سرمایه‌داری نشان داد هنوز جا برای مانور و پاشیدن خاک در چشم حقیقت دارد و می‌تواند با رفرم و پروپاگاندا توده‌ها را متقاعد کند که هنوز می‌تواند ناخدای کشتی شکسته جهان باشد و قرائت روسی مارکسیسم چیزی جز اختناق و تقسیم فقر نبود.

به‌همین خاطر یک قرن تلاش برای جامعه‌ای بهتر بدین‌جا کشید که چپ درکلیتش برسد به این‌که چه باید کرد. پرسشی که یک قرن پیش جامعه از او کرد و او سعی کرد پاسخی درخور بیابد که این پاسخ به انقلاب اکتبر کشیده شد و با محاصره خارجی و جنگ داخلی و برآمدن ناسیونالیسم روسی به دیکتاتوری فردی استالین کشیده شد و پایان کار به خشت افتادن الیگارشی روسی و اروپایی بود در تمام کشورهای بلوک شرق و به فنا رفتن آن همه ایثار و به داو گذاشتن جان و مال و استعداد و باز رسیدن به نقطه نخست که چه باید کرد.

گفته می‌شود؛

۱. جنگ رویاروی با سرمایه‌داری و جهش به سوسیالیسم ممکن به نظر نمی‌رسد، و جهان تا آینده‌ای قابل مشاهده تنها در دامن یک نظام جهانی سرمایه‌دارانه ممکن خواهد بود،
۲. نفی انتزاعی و بدون برنامه بدیل سرمایه‌داری راه به‌جایی نمی‌برد.
۳. راه درست فشار از مرکز و پیرامون و جنگ مواضع برای انکشاف سوسیالیسم است.
۴. مارکس هرچند اجتناب‌ناپذیر بودن بحران را در نظام سرمایه‌داری به اثبات رساند، اما اضافه کرد: همان عوامل موجد بحران، باعث برطرف شدن آن نیز می‌گردند.
۵. تا زمانی‌که سرمایه‌داری برای رشد نیروهای مولد حرفی برای گفتن داشته باشد قابل سرنگونی نیست.
۶. مارکس می‌گوید نباید توانمندی سرمایه‌داری را در رشد نیروهای مولد نفی کنید و در مقابل آن کمونیسم محلی بگذارید، چون «پلیدی‌های کهنه ناگزیر بازخواهد گشت» و این غول زمین خورده قدرتمندتر خواهد شد.
۷. باید دید چه قدرتی به فعالیت اقتصادی شکل می‌دهد. این قدرت را رفته‌رفته باید ازآن خود کرد به خصوص هرچه میزان و اَشکال توانایی اجتماعی در استفاده و هدایت منابع و فعالیت‌های اقتصادی بیشتر باشد، آن اقتصاد بیشتر سوسیالیستی است.
۸. مهم این است که ما یک جهت‌نمای سوسیالیستی داشته باشیم این جهت‌نما باید سه جهت اصلی را نشان دهد:

تأثیرگذاری از طریق نهادهای مدنی بر:
دولت
قدرت‌های اقتصادی
و پارلمان برای سیاست‌گذاری‌های اقتصادی

جهت:
تخصیص منابع
و کنترل بر تولید و توزیع کالاها و خدمات

۹. برای فرسایش سرمایه‌داری پنج راهبرد توصیه می‌شود:
خرد کردن سرمایه‌داری
برچیدن سرمایه‌داری
رام ساختن سرمایه‌داری
ایستادگی برابر سرمایه‌داری
گریختن از سرمایه‌داری

هرچند در عمل این راهبردها درهم آمیخته‌اند، اما هرکدام راهی متمایز برای تقابل با آسیب‌های سرمایه‌داری می‌سازند.

۱۰. دیکتاتوری پرولتاریا و برنامه‌ریزی متمرکز یا سوسیالیسم دولتی باید از برنامه احزاب کنار گذاشته شود.

۹

ما و فلسفه

گفته می‌شود:

در ایران فلسفه همیشه بارور بوده است،

البته جنبه کلامی فلسفه در ایران بسیار قوی است، به همین دلیل نتوانسته جریانی را که امور عرفی را از امور دینی جدا می‌کند ــ مانند آدام اسمیت و هگل ـ بپروراند. ازین‌رو توان فکری ایرانیان در فلسفه به بلوغ خود دست نیافته است.

به این ترتیب رنسانس در ایران ـ با تکیه بر فلسفه ملاصدرا ـ توسط همین جریان صورت گرفت؛ خلاف برخی تحلیل‌ها که وقوع رنسانس را به تشکیل جمهوری اسلامی نسبت می‌دهند. فلسفه ملاصدرا که شباهت بسیاری به فلسفه هگل دارد، با طرح حرکت جوهریه ـ که علامه طباطبایی در جلد چهارم اصول فلسفه و روش رئالیسم آن را به‌خوبی شرح داده است ـ زمینه فکری انقلاب مشروطه را فراهم می‌آورد. حرکت جوهریه همان دیالکتیک هگل است که بعداً توسط مارکس به آن‌چه که ماتریالیسم دیالکتیکی عنوان می‌شود تبدیل شد. این شباهت‌ها معمولاً در تحلیل‌های تاریخی مفقود است. ناقدان جمهوری اسلامی در صف‌بندی‌های گوناگون نیز ـ که همه چیز را به اسلام ختم می‌کنند ـ از این جریان فکری تاریخی که به انقلاب مشروطه می‌رسد، غافل‌اند. روشنفکران این جریان قدرتمند ـ که به هیچ وجه نباید آن را دست‌کم گرفت ـ از آبشخور فلسفه ملاصدرا سیراب شدند. این جریان فکری گرچه

انشعاباتی هم یافت اما هم‌چنان ادامه یافت و در اندیشه علامه طباطبایی و آیت‌الله خمینی نیز متبلور شده است.»

چند ادعا

در این نوشته چند ادعا مطرح شده است:

۱. در ایران فلسفه همیشه بارور بوده است.
۲. رنسانس در ایران صورت گرفته است.
۳. فلسفه ملاصدرا شباهت بسیاری با فلسفه هگل دارد.
۴. آبشخور فلسفی روشنفکران مشروطه اندیشه‌های ملاصدرا بوده است.
۵. روشنفکران بعدی این جریان علامه طباطبایی و آیت‌الله خمینی است.
۶. عده‌ای براین باورند که رنسانس با تشکیل جمهوری اسلامی صورت گرفته است.

۱. در ایران ما هیچ زمانی فلسفه به‌معنای اخص فلسفه نداشته‌ایم. فلسفیدن ما از دوران مأمون با نهضت ترجمه آغاز می‌شود که اندیشمندان ایرانی با فلسفه یونانی آشنا می‌شوند و سعی می‌کنند فلسفه یونانی را به خدمت دین درآورند و با پوشاندن جامه دینی و کلامی برآن بخشی از آن‌را که به‌کار دین می‌آید برگزینند، از ابن‌سینا گرفته به‌بعد.

آرامش دوستدار براین باور است که بر وبار گرفتن مفاهیم فلسفی در اندیشه ما ممکن نیست چرا که پیکره فرهنگی ما دینی است.

۲. رنسانس به‌معنای اروپایی‌اش در ایران صورت نگرفته است. بگذریم که کسانی چون آرامش دوستدار براین باورند که امکان رنسانس در اندیشه دینی و اسلامی نیست. جواد طباطبایی همین حرف بی‌معنا را به‌گونه‌ای دیگر می‌زد و می‌گفت: در قرن سوم و چهارم روزگار سامانیان در ایران رنسانس صورت گرفته است که حرف بی‌ربطی بود. و نمی‌توانست نشان دهد چرا در قرن پنجم

به‌بعد آثاری از این رنسانس نیست و روزگار ادبار و فروپاشی آغاز می‌شود.

۳. ملاصدرا به‌معنای درست کلمه فیلسوف نبود، خودش هم شاید چنین ادعایی نداشت. آخوندی بود که می‌خواست فلسفه را با دین و عرفان آشتی دهد و تألیفی فراهم آورد از این سه مکتب. و نتوانست یک سیستم فلسفی ابداع کند تا بتوان به عنوان یک فیلسوف از او یاد کرد و اگر می‌بینیم در اندیشه فلسفی جهان نامی و صفحه‌ای از او نیست بدین خاطر است که او دراین کالیبر نبود.

۴. شباهت‌های حرکت جوهریش با دیالکتیک هگل حرف لقی بود که احسان طبری مطرح کرد. با یکی دو شباهت بین او و هگل و بین مولوی و هگل نمی‌توانیم بگوییم ما هم هگل داریم یا داشته‌ایم.

۵. آبشخور فلسفی انقلاب مشروطه اندیشه‌های ملاصدرا نبود. باید این آبشخور را نشان داد. هرچند عده‌ای براین باورند که ازلی‌ها از تفکرات ملاصدرا بهره‌هایی گرفته‌اند. ضمن این‌که ازلی‌ها در انقلاب مشروطه جریان تأثیرگذاری نبودند.

۶. می‌ماند علامه طباطبایی و آیت‌الله خمینی به‌عنوان دو فیلسوف و روشنفکر ادامه‌دهنده خط فلسفی ملاصدرا که باید دید مستندات مکتوب مدعی چیست.

۱۰

انقلاب مشروطه شکست یا پیروزی

گفته می‌شود؛

در ایران لقلقه‌ی زبان است که انقلاب مشروطه شکست خورد به این دلیل که بعد از آن یک دیکتاتور ـ که اعلام امپراتوری هم نکرد ـ برسر کار آمد!

در زمان وقوع انقلاب مشروطه، طبقات هنوز در ایران شکل نگرفته بودند، بنابراین انقلاب مشروطه انقلابی غیرعامل بود. بورژوازی در ایران متکی بر بورژوازی تجاری، درحال حرکت به سوی شکل‌دهی به نهادهای لازم برای توسعه بود تا توسعه صنعتی را سامان دهد. طبقه کارگر نیز به‌طور عمده در بیرون از ایران فعال بود.

بعد از جنگ اول جهانی، انگلیس، درحال خروج از ایران بود و روشنفکران مشروطه، که به دولت نیاز داشتند، به حکومت رضاشاه به‌عنوان یک دولت فراطبقاتی قانع شدند.

رضاشاه در جامعه‌ای که طبقات در آن شکل نگرفته‌اند، حامل وظیفه انقلاب بورژوایی یا تشکیل دولت ـ ملت و در انجام آن موفق بود. در دهه اول حاکمیتش ـ شاید هم در ۱۵ سال اول ـ به‌طور کامل نقش دولت توسعه‌بخش را یافت و رشد نیروهای مولده را به سوی صنعتی شدن راهنمایی کرد.

خلاصه کنیم؛

دولت رضاشاه یک دولت فراطبقاتی بود.

دوم نماینده بورژاوزی ملی بود.

این همان چاهی بود که کمینترن در وهله نخست و حزب کمونیست به‌رهبری سلطان‌زاده درآن افتادند.

زمانی هم که حزب به خطای خود پی برد که این حکومت نماینده بورژوازی ملی نیست کمینترن و روس‌ها بر خطای خود پای فشردند و تا آخر خط پیش رفتند. و بساط حزب و حکومت جنگل را برچیدند.

رضاشاه نماینده بورژوا ملاک بود به‌عنوان یک ضدانقلاب به قدرت رسیده بخشی از وظایف انقلاب را به‌دوش گرفت و با سرکوب انقلاب انقلاب مشروطه را به شکست کشاند.

در این‌که حکومت رضاشاه یک حکومت بناپارتی بود شکی نیست. حکومت‌های بناپارتی در نبود عامیلت‌های طبقاتی به‌میدان می‌آیند و سعی می‌کنند از لحاظ ذهنی به‌یکی از دو طبقه اصلی نزدیک شوند و بخشی از بار انقلاب شکست‌خورده را بردوش گیرند.

نگاه کنیم به کارنامه بیست ساله او و این‌که درپایان این دوران سیاه، وضعیت طبقات اصلی چه بود. مالکان بزرگ خلع مالکیت شده بودند به نفع ژنرال‌های نوکیسه و بازار تجارت در دست دولت و مباشران رضاشاه بود و نهادهای کارگری از بیخ و بن برانداخته شده بودند و یک عامل مرجع در جامعه نبود. نه حزبی، نه سندیکایی و نه عامل مرجعی در سطح ملی.

به‌همین خاطر از رفتن او کسی تکدر خاطر پیدا نکرد. آقا سیدیعقوب انوار نمانیده منتخب او گفت الخیر و فی‌ماوقع، و دشتی فریاد زد چمدان‌هایش را بگردید تا جواهرات سلطنتی را با خود نبرده باشد و ژنرال‌هایش هیچ کدام نه اشکی ریختند و نه در مسیر به استقبالش رفتند به‌قول رضاشاه او به هر کس بد کرده بود به این مادرقحبه‌ها بد نکرده بود.

باز هم گفته می‌شود؛

دولت ملت مدرن و ایجاد یک بازار مشترک درون مرزها و تشکیل ارتش و نهادهای

نوین دولتی و محصول نبوغ یا اراده وی نبود این طرح‌ها از دهه‌ها قبل توسط روشنفکران مشروطه، رجل سیاسی و در مجلس اول مطرح شده بود و برخی از این رجال هم به همکاری با وی ادامه دادند تا این نهادها شکل بگیرند و همین‌که با آن‌ها تا حدی همراهی می‌کرد مثبت است و دراین برهه تاریخی تنها نهادهای چپ فعال نبودند بلکه نهادهای دیگری هم بودند که در مناطق مختلف فعال بودند و با اقدامات مثبت وی همراهی می‌کردند؛ مثل انجمن ایران جوان علی‌اکبر سیاسی و نقش رجال میهن دوست دوران قاجار قابل ذکر است هرچند که همه بعداً مورد غضب شاه قرار گرفتند.

نکات مثبت را نمی‌توان با بدفرجام بودن وی نادیده گرفت. و نمی‌توان هم مثل تاریخ‌نگاران رسمی امروز گفت که همه آن کارها نقشه انگلیسی‌ها بود.

در اوایل روی کار آمدن خود در آن پیمان‌نامه معروف با سلیمان میرزا و خدایار خان‌کریم رشتی معروف است که به آن‌ها می‌گوید انگلیسی‌ها به من کمک کردند ولی من آدم آن‌ها نیستم آدم خودم هستم. سلیمان میرزا مدتی وزیر معارف وی بود.

۱۱

باید رفت و بهار را آورد

گفته می‌شود؛

انقلاب سوسیالیستی در چشم‌انداز نیست پس باید تاکتیک فرسایش را در پیش گرفت، کار در نهادهای مدنی و تأثیرگذاری روی ریل حرکت سرمایه به سمت مردمی‌تر شدن در دولت و در مجالس قانون‌گذاری.

البته این رهنمودها چیز بدی نیست. اما برای فاطی تنبان نمی‌شود. باید هزار سال صبر کرد تا دولت و مجلس طبقاتی ویرش بگیرد فرمان را بچرخاند به‌طرف تولید برای مصارف حیاتی انسان و دلش بسوزد برای بقای انسان در کره‌ای که لایه اوزنش سوراخ شده است و یخ‌هایش در قطب در حال آب شدن است و بیش از نیمی از آن دچار کم‌آبی است و به‌زودی با جنگ برای آب روبه‌روییم و آن‌وقت نیک‌طبعان روزگار بیایند و در بوق کنند که چپ‌ها مدام در شیپور مبارزه طبقاتی می‌دمند.

نه حضرت این‌گونه نیست که رفقا می‌پندارند. نه توده و نه طبقه و نه لایه اوزن و نه یخ‌های قطبی و نه خشکی دریاها و دریاچه‌ها فرصت دارند و نه فرصت می‌کنند تا ببینند نهادهای مدنی چه می‌کنند و کی سرمایه دلش به رحم می‌آید که کاری برای گرسنگان و محیط‌زیست کند. توده و طبقه مبارزه می‌کنند برای نان و آزادی و کرامت‌های انسانی نه برای چشم و ابروی نه چندان خوشگل مارکس و نه اخلاقی بودن و درست بودن ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک. آنان دنبال آلترناتیو و پرچم و حزبند، حزبی مبارز و رادیکال که ریشه‌ها را نشانه برود، در میدان باشد بزند و بخورد و از

فرصت‌ها سود جوید و قدرت را به‌دست بگیرد و با گـرز فرمـانروایی دمـار از روزگـار سرمایه درآورد. جز این هرچه گفته شود باد هوا است و همین داستان بـزک نمیـر بهـار میاد و کمبزه با خیار میاد شما است.

حضرت!

باید رفت و بهار را آورد.

۱۲

کسب قدرت سیاسی

گفته می‌شود؛

باید نهادسازی کرد و با تقویت جامعه مدنی و فشار روی دولت و پارلمان قانون‌هایی را به‌نفع تولید و توزیع سوسیالیستی نهادینه کرد، که حرف درستی است.

گفته می شود باید رفت به‌سمت کسب هژمونی ایدیولوژیک در جامعه و با کمک روشنفکران ارگانیک جامعه را متقاعد کرد که حزب ما درخواست‌هایش همان چیزی است که شما می خواهید و با متقاعد کردن جامعه مدنی به نقش هژمون در جامعه مدنی رسید که این هم حرف درستی است نه بدین خاطر که کاشفش گرامشی نازنین است.

اما وقتی گفته می‌شود نباید به‌طرف کسب قدرت سیاسی رفت. و سمت‌گیری بدان‌سو یعنی چریک‌بازی و حزب‌بازی آن هم به سبک حزب مخفی و منضبط لنین و در آخر زندان و اعدام و فرار این حرف غلطی است به هزار و یک دلیل.

در آن روزگار نه چندان دور هم عده‌ای بودند که می‌گفتند باید کرکره‌ها را پایین کشید رفت به‌طرف مطالعه و تدوین برنامه.

مبارزه طبقاتی در یک جامعه طبقاتی از نان شب هم واجب‌تر است. هر روز و هر ساعت و هر دقیقه و هر ثانیه ادامه دارد.

حزب رزمنده طبقه کارگر با پرچم و شعار خودش باید در صحنه حاضر باشد باید توده و طبقه بتواند به حزب و تشکیلات و فعالین و شعارهای حزب هر لحظه بتوانند تماس بگیرند و احساس کنند با گوشت و پوست که می‌توانند به این حزب اعتماد

کنند. و در زیر پرچمش گرد بیایند و خواسته‌های روزانه خود را جلو ببرند. این‌گونه یک حزب حزب می‌شود در نهادهای مدنی قدرت پیدا می‌کنند و حرفش و شعارش هژمون می‌شود.

چپ خجالتی، چپ بی‌مدعای قدرت، راهیان معابد خاموش‌اند که به‌قول شمس رفیق شاعرم به‌درد زندان و اعدام می‌خورند.

از یاد نبریم درکشاکش طبقاتی کسی منتظر کسی نمی‌ماند. هنرمندی هنرمند در آن است که در هر سه عرصه پیش برود. پیروزی درگرو درک دیالکتیکی نهادسازی، کار فرهنگی وکار تشکیلاتی است.

باز هم گفته می‌شود؛

هدف در جنگ موضعی تسخیر گام‌به‌گام مواضع در جامعه مدنی است جمعی که نتواند گام‌به‌گام این مسیر را برود با اعلام جنگ رودررو با سلطه و اشراف‌های نوین کنترل و شناسایی مستقیماً به سمت زندان و اعدام می‌رود.

اعلام جنگ رودررو نه در آغاز که در نهایت کسب اکثریت مواضع است اختلاف برسر زمان آن است نه نفی آن.

با ابزارهای جدید کنترل و تحت‌نظر بودن همه فعالیت‌ها از طرف حاکمیت‌ها و همکاری جهانی آن‌ها با هم که حتی ارتباط‌های کاملاً شخصی نیز زیر نظر است حزبی که آشکارا اعلام جنگ رودررو برای کسب گرز فرمانروایی بکند در نطفه خفه می‌شود.

راه عملی رشد ریزوم‌وار نهادهای مدنی در عمق جامعه و بی‌ارتباط عمودی تا موقع مقتضی است.

یکی از اشتباهات بزرگ در قدیم این بود که نهادهای دانشجویی و صنفی و فرهنگی و علمی و حتی ورزشی و چهره‌های علمی و ادبی را وابسته به فعالیت حزبی می‌کردند و با سرکوب حزب آن نهادها نیز نابود می‌شدند. این نهادها نمی‌توانند ایدیولوژیک و حزبی باشند.

۱۳

توسعه پایدار

گفته می‌شود توسعه پایدار نیازمند چند امر است:

۱. آزادی و مشارکت سیاسی و اجتماعی،
۲. رفاه و عدالت اجتماعی
۳. حفظ و ارتقاء محیط‌زیست
۴. رشد پایدار اقتصادی که مستلزم توسعه اقتصاد دانش، بنیان است.
۵. نجات کشاورزی و محیط‌زیست از اضمحلال و نابودی،
۶. ازدیاد مشارکت زنان،
۷. تحقق عدالت جغرافیایی،
۸. شکستن تله‌های فضایی فقر و محرومیت مانند سکونت‌گاه‌های غیررسمی و استان‌های محروم،
۹. رهایی از وابستگی به اقتصاد رانتی و تک‌محصولی نفت،
۱۰. دست‌یابی به تراز بازرگانی مثبت، و مقابله با مبادله نابرابر؛
۱۱. واردات و گسترش صادرات، و تعامل مثبت با اقتصاد جهانی شده.
۱۲. گسترش گفتمان توسعه

مدل جامع توسعه پایدار ایران

گفته می‌شود این مدل شامل مؤلفه‌های ساختاری زیر است:

۱. هماهنگ‌سازی رابطه‌ی یک دولت توسعه‌بخش با جامعه مدنی
۲. هماهنگی کارفرمایان، اتحادیه‌های کارگری و دهقانی، انجمن‌های مدنی
۳. انتظام‌بخشی به نهاد رقابتی بازار در چارچوب بازار اجتماعی شده در بخش‌های واقعی، و مالی و پولی منطبق با مرحله‌ی توسعه و شرایط ایران؛
۴. انتظام‌بخشی نهادی تعامل ایران با اقتصاد و بازار جهانی
۵. تشویق صادرات در بخش‌های واقعی، و مالی و پولی؛
۶. انتظام‌بخشی نهادی به رابطه کار با سرمایه، شامل نحوه‌ی مشارکت در مدیریت، تعیین مزد، رفاه و خدمات و سرمایه‌گذاری اجتماعی، حمل و نقل همگانی، مهد کودک، کتابخانه

گفتمان درباره‌ی مدل توسعه

گفته می‌شود این گفتمان دربرگیرنده‌ی مؤلفه‌های زیر است:

۱. سامان‌دهی بهره‌برداری از مشاعات؛
۲. توسعه صنعتی و چگونگی انتظام‌بخشی نهادی به آن؛
۳. مدیریت مشارکتی مکان‌محور و مردم‌محور و دانش بنیان، و چگونگی انتظام‌بخشی نهادی به آن
۴. برنامه‌ریزی فضایی، برای سامان‌دهی به محیط‌زیست طبیعی و مصنوعی، برای تحقق توأمان رشد اقتصادی و عدالت اجتماعی.

زنگوله بر گردن گربه

اگر تمامی این بایدها و نبایدها را شسته رفته کنیم به دو ساحت اقتصاد و سیاست می رسیم. حل امر اقتصادی در گرو حل امر سیاسی است. پس می‌بینیم که سیاست قدرت‌محور پربی‌راه نمی‌گوید. می‌خواهید به توسعه پایدار برسید بفرمایید نخستین توصیه‌اش آزادی و مشارکتی سیاسی و اجتماعی است، بقیه پیشکش شما. همین یک

گزاره را محقق کنید بقیه‌اش خودبه‌خود حل می‌شود. این‌که مؤلفه‌های یک توسعه پایدار چیست. و این‌که باید گفتمان توسعه را گسترش داد و این‌که مدل توسعه را چگونه شکل بدهیم و این مدل باید از چه کوره‌راه‌هایی بگذرد همه و همه درست است اما همه این گزاره‌های درست مستلزم این است که زنگوله را بیندازیم گردن گربه. این گفتمان و این تدوین مدل توسعه و این بردن و جا انداختن این گفتمان همه و همه برمی‌گردد به بودن یک فضا برای آزادی. آزادی برای حرف زدن و عمل کردن. گره‌گاه اصلی این‌جا است. نه کم‌کاری روشنفکران در تدوین و ارائه مدل توسعه.

۱۴

رابطه دیالکتیکی روبنا و زیربنا

انگلس در نامه‌ای در مورد رابطه روبنا و زیربنا می‌گوید: من و مارکس زیربنا را مطلق نمی‌بینیم و اگر مارکس می‌گوید که زیربنا نقش مهمی در روبنا دارد منظورش در تحلیل نهایی است و این به‌معنای نفی استقلال نسبی روبنا نیست و چه بسیار مواردی دیده می‌شود که روبنا نقش مستقلی از زیربنا برعهده می‌گیرد.

این‌که گفته می‌شود دولت فراطبقاتی یا بناپارتی است و البته از سوی دیگر نوفئودال است که در قالب سرمایه‌داری جامعه مدنی را برای کسب رانت سرکوب می‌کند و هر بخش را مثل سیستم تیول‌داری به یکی واگذارمی‌کند توصیف درستی است اما درتحلیل این حاکمیت کافی نیست.

در این نگاه عامل ایدیولوژی وسنت‌های پایدار چند صدساله مغفول مانده است.

عامل ذهنی همان‌طور که انگلس می‌گوید در این سیستم در بسیاری از برهه‌ها مستقل از زیربنا عمل می‌کند. بنیادگرایی را نمی‌توان با عوامل اقتصادی توجیه کرد.

می‌توان گفت درکوتاه مدت عامل ذهنی بر عوامل اقتصادی و منافع طبقات غالب می‌شود تا چه مدت؟ نمی‌شود مدت آن‌را معلوم کرد. چون عامل ذهنی در رابطه دیالکتیکی با واقعیت‌ها شکل‌اش می‌تواند دگرگونه شود و عمر خود را کوتاه یا بلند کند و یا با تعامل مثبت یا منفی با قدرت‌های خارجی به بقا یا فنای خود کمک کند.

تا کی اکونومیسم مقهور ایدیولوژی می‌ماند؟ شاید بشود گفت تا زمانی‌که قدرت سرکوب کارایی دارد.

بناپارتیسم با ایدیولوژی مذهبی همراه با سنت اجتهاد شیعی متکی بر رانت منابع طبیعی و تقریباً بی‌نیاز از آرای ملت متکی بر یک اقلیت منسجم برخوردار از انواع رانت به‌نظر می‌رسد می‌تواند سرکوب را طولانی‌تر کند.

تا نیرویی هم‌سنگ در برابرش نباشد، شورش‌ها را با ابزار نوین اطلاعاتی از شکل‌گیری و پیشرفت باز می‌مانند.

تا چه زمانی؟ معلوم نیست.

۱۵

اموال رضاشاه

عباس میلانی درکتاب نگاهی به شاه در مورد اموال رضاشاه چنین می‌نویسد:

در اصفهان پدر علی [احمد قوام]، گویا به نیابت سفارت انگلیس، در تهیه متن سند واگذاری همه اموال رضاشاه به پسرش، مشارکت داشت.

در این سند رضاشاه همه اموال منقول و غیرمنقول و مالکیت همه دهاتی را که ازآنش بود ـ و شمار آن بیش از دو هزار ده از آبادترین و پرآب‌ترین دهات مملکت به‌ویژه در مازندران و گیلان بود ـ به شاه واگذار کرد. حتی در این متن هم رضاشاه براین نکته تأکید داشت که تصرف و تملک این دهات صرفاً به این خاطر بود که می‌خواست با آباد کردن آن‌ها نمونه و الگویی برای دیگر ملاکان مملکت فراهم کند.

فرآیند تملک این دهات و انباشتن ثروت حتی پیش از به سلطنت رسیدن رضاخان آغاز شده بود. وقتی محمدرضا به‌دنیا آمد خانواده‌اش کماکان در منزلی استیجاری زندگی می‌کرد. وقتی‌که او در مقام ولیعهد از سوئیس به ایران بازگشت پدرش رضاشاه بی‌شک ثروتمندترین مرد ایران بود. در آن زمان سفارت آمریکا در ایران گزارشی از فعالیت‌های اقتصادی رضاشاه فراهم کرد. در آن گزارش آمده که «کمتر چیز ارزشمندی در این مملکت هست که رضاشاه به آن نظر ندارد. حرص‌وآز او حدی نمی‌شناسد. علاوه بر تملک بخش عمده مازندران، در شهرها هم املاک متعددی خریده و در آن‌ها هتل ساخته و کارخانه تأسیس کرده... هر زمین و ملکی را که به آن دل می‌بندد با تهدید مستقیم یا تلویحی مالک آن، ازآن خود می‌کند. معمولاً برای هر کدام از این املاک

آن‌چه دلش می‌خواهد می‌پردازد که اغلب یک دهم یا حتی یک بیستم قیمت واقعی آن ملک است».

نخست‌وزیر وقت مملکت در جلسه مجلس اعلام کرد که «رضاشاه مبلغ باورنکردنی ۶۸ میلیون ریال (برابر ۲۵/۴ میلیون دلار) در حساب‌های شخصی‌اش در بانک‌های ایران داشت. در آن زمان موجودی حساب‌های رضاشاه برابر با ۴۶ درصد نقدینگی کل کشور، یا جمع کل پول صادر شده از بانک ملی ایران بود. برخی محققان ادعا کرده‌اند که موجودی حساب‌های رضاشاه در واقع به مبلغی به مراتب بیشتر از آن‌چه فروغی گفته بود بالغ می‌شد.

مصادره اموال مردم توسط رضاشاه و دارودسته قزاق‌ها داستان سر به‌مهری نیست. سوخت‌وساز استبداد و بازتولیدش در همین غارت اموال مردم معنا می‌شود. از یاد نبردیم که آنانی‌که در این گرفتن اموال مردم به‌نفع رضاشاه دست داشتند از برداشتن سهم خود غافل نبودند و درواقع نوکران بی‌جیره و مواجب نبودند. دزد بزرگ بدون کمک دزدان کوچک راه به‌جایی نمی‌برد.

خوشمزه آن است که آدم‌هایی مثل میلانی و باقر پرهام هنوز براین باورند که رضاشاه و پسرش ما را وارد عصر تجدد کرده‌اند یا می‌خواستند بکنند.

۱۶

نظریه‌پردازان راست

گفته می‌شود؛

«مشکل بعضی از دوستان این است که آن دیوار آهنین را هنوز در ذهن دارند و بنابراین هرآن‌چه متفکران غیررادیکال گفته‌اند غلط‌اندرغلط است.

قبلاً که آن آثار را به تقریب همه نمی‌خواندند اما اکنون برخی می‌خوانند و وقتی بدون عینک نامریی ایدیولوژیک به این نوشته‌ها می‌نگرند نکات مثبت آن را درمی‌یابند.

آن‌چه هابز، راسل، کینز و برلین و هایک و پوپر و رالز و عجم اوغلو و رابینسون گفته و می‌گویند کمک می‌کند تا آن عینک نامریی را از روی چشم دورکنیم.»

این حرف درستی است که چپ باید اشکالاتش را از روی نقد متفکرین لیبرال تصحیح کند. و برای این تصحیح لازم است که به اندیشه‌های این متفکرین بدون پیش‌داوری و عینک ایدیولوژی نزدیک شود و آن‌چه را که درست است بردارد و کجی‌های خود را راست کند و آشغال‌هایش را دور بریزد. اشکال از آن‌جا شروع می‌شود که عده‌ای چون عباس میلانی، علی میرفطروس، باقر پرهام و حمید شوکت از آن‌سوی بام می‌افتند و تبدیل می‌شوند به شیپورچی‌های سرمایه و با حلوا حلوا کردن اندیشه‌های پوپر و هایک و فریدمن می‌شوند مبلغین اندیشه‌های نئولیبرال. و به این گزاره می‌رسند که دمکراسی ، رفاه و مدرنیته از دل سرمایه‌داری بیرون می‌آید و لاغیر.

۱۷

کودتای ۱۲۹۹

کودتای ۱۲۹۹ را باید در این کانتکست دید که انگلیس تصمیم به خروج از ایران را گرفته بود اما می‌خواست قبل از رفتن کمربند ضدبلشویکی خود را برای حفاظت از هند به‌دور روسیه بلشویک بکشد و ایران بخش مهمی از این کمربند بود.

گاه‌شمار کودتا:

۱. انتخاب نصرت‌الدوله درلندن توسط لردکروزون وزارت امورخارجه برای کودتا
۲. اما در سفارت تهران سفیر نورمان و ژنرال آیرون ساید نماینده ویژه نظامی انگلستان در تهران نظر دیگری داشتند: که رجال قدیمی که برای کودتا و پیاده کردن قرارداد ۱۹۱۹ اعلام آمادگی کرده‌اند مناسب این طرح نیستند، به‌دو علت: وجاهت ملی و نسبت‌های طبقاتی خانوادگی با قاجار. و باید این طرح توسط کسانی اعمال شود که خارج از بافت طبقاتی سنتی قاجار باشند.

عامل دیگر آماده شدن قرارداد ایران با حکومت تازه شوروی بود که فضای تازه‌ای در اختیار رقیب قرار می‌داد. و بو بردن کسانی چون سرداراسعد بختیاری و حسن مدرس از کودتا که باعث می‌شد آنان دست به ضدکودتا بزنند.

در همین زمان سیدضیا مدیر روزنامه رعد در سفرش به باکو خبرهای مهمی برای سفارت انگلیس آورده بود که کمک می‌کرد به بسیج نیروهای انگلیسی برعلیه قوای روسی یکی از منتخبین پروژه کودتا بود.

سیدضیا با نظر نورمان گروهی به نام کمیته آهن تدارک دیده بود که در عین موافقت

با اجرای قرارداد ۱۹۱۹ قرار گرفتن ایران زیر تسلط مطلق انگلستان درکار برنامه‌ریزی برای اجرای انگلستان بودند.

در همین زمان صلاحیت نصرت‌الدوله و سپهدار برای رهبری کودتا توسط سفارت تهران رد شد. سفارت این دو را فاقد پتانسیل لازم برای کودتا تشخیص داده بود.

جنگ قدرت در دولت انگلستان میان سفارت تهران و وزارت امور خارجه یکی دیگر از عواملی بود که به برآمدن سیدضیا و رضاخان کمک کرد.

تیم سفارت از نورمان گرفته تا آیرون ساید نماینده وزارت نیروی دریایی و سروینستون چرچیل درگیر جنگ قدرت با گروه حاکم در وزارت امور خارجه از لردکروزون گرفته تا بالفور بودند.

این تیم در نخستین جست‌وجوهای‌شان در بین نظامی‌ها چهار نفر را برگزید:

مسعودخان کیهان،

امیرموثق نخجوان،

کاظم‌خان سیاح

و ماژور فضل‌الله خان

اما آن‌ها نیز با شانه خالی کردن از زیربار وظیفه‌ای چنین شاق، نشان دادند که نظامیان عالی‌رتبه و خوشنام نیز همان خصوصیات رجال ملی را دارند و به‌کار نمی‌آیند.

دراین‌جا ناگهان سیدضیا و ژنرال آیرون ساید، رضاخان رئیس آتریاد همدان را که پس از شکست از نیروهای جنگل به قزوین عقب نشسته بود، کشف کردند.

چهار ملاقات ژنرال آیرون ساید با رضاخان در گراند هتل قزوین، و گزارش‌هایی که سیدضیا گرد آورده بود، آیرون ساید را برآن داشت تا به لندن اعلام کند تیم کودتا انتخاب شد. این انتخاب ایران را وارد دوران نوینی کرد.

اما یک نکته که باید روی آن بیشتر خم شد این است که: آیا رضاخان آدم

انگلیسی‌ها بود یا آن طور که خود به میکده گفته بود: مرا انگلیس‌ها آوردند اما من آدم خودم هستم، او فردی مستقل بود.

شکی نیست که در چارچوب برنامه‌های انگلیس سرتیپ قزاق پادشاه ایران شد. استارت کار را انگلیسی‌ها زدند. اما سیر وقایع آماده بود برای این‌که حکومتی بناپارتی به قدرت برسد.

انقلاب مشروطه با سازش بخش‌های بالایی و تجاری بورژوازی با اشراف فئودال به بن‌بست رسیده بود. دیدیم که همین سازش و خیانت چگونه در فردای پیروزی سر جناح چپ انقلاب را در پارک سنگلج زیرآب کرد و با خلع سلاح مجاهدین و تیر خوردن ستارخان انقلاب خلع سلاح شد. اما این سازش قادر نبود کشور را وارد فاز توسعه بکند. کهنه رو به احتضار بود و نو آماده زایش نبود چون طبقات اصلی شکل نگرفته بودند پس برای خروج از این بن‌بست عاقلان قوم چاره کار را دربرآمدن حکومتی مقتدر می‌دیدند و این خواسته منطبق و هم‌سو بود با خواست استعمار.

از این‌جا به‌بعد این انگلیس نبود که برخلاف تاریخ‌نویسان معاصر مسائل را موبه‌مو به رضاشاه دیکته کند. شعارهای به‌زمین مانده انقلاب باید بخش‌هایی از آن توسط ضدانقلاب برآمده عملی شود ضمن آن‌که روشنفکران استخوان‌دار انقلاب مشروطه پای کار بودند. و با خط دادن به رضاشاه و همراهی او بخش‌هایی از خواسته‌های انقلاب مشروطه عملی شد. به‌همین خاطر است که تاریخ‌پژوهانی مثل ماشاالله آجودانی می‌گویند رضاشاه فرزند خلف انقلاب مشروطه بود و کسانی دیگر چون او می‌گویند انقلاب مشروطه شکست نخورد.

انقلاب مشروطه در پارک سنگلج فاتحه‌اش خوانده شد. و از آن‌جا به‌بعد این بلوک سازش بود که به‌قدرت رسیده بود و کار را پیش می‌برد. پس امنیت جای آزادی را گرفت و ژنرال‌ها با سرکوب راهزنان و خلع سلاح عشایر و به‌خدمت گرفتن کسانی

مثل تقی‌زاده و داور و تیمورتاش ایران را وارد فاز توسعه‌ای آمرانه کردند که با سیاست‌های جهانی استعمار هم‌سو بود.

بیرون راندن روشنفکران انقلاب مشروطه از حیطه سیاست‌گذاری‌ها و خانه‌نشین کردن آدم‌هایی چون سلیمان میرزا و ملک‌الشعرای بهار و دهخدا و سر به نیست کردن آدم‌هایی چون تیمورتاش و داور و سرداراسعد و نصرت‌الدوله و مدرس دردوران تحکیم دیکتاتوری صورت گرفت. که با سیاست‌های استعماری هم‌سو بود.

فرجام کار دیکتاتور را نه یک خیزش مردمی و انقلاب که جنگ دوم جهانی و به‌هم خوردن توازن نیروها رقم زد. سیاست‌های جهانی کاری را از ایران می خواست که در فهم دیکتاتور و کار به‌دستان حکومت نبود پس اشغال ایران و خلع دیکتاتور رقم خورد و ایران شانس این را پیدا کرد تا از دست نظام سلطنتی خلاص شود اما آدمی مثل فروغی که تک‌تک سلول‌هایش از اشرافیت و استبداد تغذیه کرده بود به کمک استبداد سلطنتی آمد و بازتولید سلطنت و استبداد کلید خورد.

بگذریم که این روزها از سوی چپ‌های نادمی چون حمید شوکت و علی میرفطروس آدم‌هایی که همیشه در کنار دست دیکتاتور بوده‌اند و چرخ‌های استبداد را روغن‌کاری می‌کردند شده‌اند تئوریسین‌های اندیشه لیبرال و وطن‌پرستانی که پایه‌های مدرنیته را محکم کرده‌اند.

۱۸

نهادسازی

گفته می‌شود؛

۱. انسان‌ها به‌عنوان عاملان دانش‌پذیر، جهان نو و تاریخ را در جامعه ساخت‌یابی می‌کنند و بدین ترتیب تاریخ را می‌سازند.

۲. این ساخت‌یابی از طریق ایجاد و تأسیس نهادها و سازمان‌ها صورت می‌پذیرد که روابط تکرارپذیر اجتماعی را ممکن می‌سازند، و بدون آن‌ها اجتماع به‌وجود نمی‌آید.

۳. اگر این نهادها نتوانند در چارچوب یک الگو یا مدل رابطه‌ای هم‌افزا یا یک شیوه‌ی موفق انتظام‌بخش در روابط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایجاد کنند، جامعه دچار بحران ساختاری و زوال و فروپاشی می‌شود.

۴. خلق این الگو توسط روشنفکران در رابطه‌ای تعاملی و دوسویه با مردم و در متن عمل اجتماعی ممکن می‌شود.

۵. «سوژه‌ی پوپولار منفرد» به‌طور خودبه‌خودی به الگو و برنامه‌ای دست نمی‌یابد که بتواند نحوه‌ی برآوردن نیازهای گوناگون و متضاد انسان‌ها در زمان و مکان را بهینه‌سازی کند، و در نتیجه «همان پلیدی‌های کهن ناگزیر باز می‌گردند». یعنی نمی‌توان ساخته شدن الگویی نهادی که بتواند چگونگی برآوردن مطالبات گوناگون و گاه متضاد را به قراردادی اجتماعی بدل کند، به تصادف سپرد.

۶. پوپولیسم چپ پژوهش مُنضبط و فعالیت احزاب و روشنفکران را برای تدوین

مدل آرمانی و برنامه‌ی بدیل، با نفی «سوژه پر و سفت مدرن»، کنار می‌نهد و آن‌ها را به تهی شدن و افتراق و بی‌تصمیمی، و کنار گذاشتن اتحادِ عقلانی حول برنامه‌ی جایگزین مبتنی برآرمان فرا می‌خواند.

اما گفته نمی‌شود؛

۱. آیا برای این نهادسازی دمکراسی حداقلی نیاز هست یا نه
۲. آیا دولت توسعه‌بخش نیاز هست یا نه
۳. در زمانی‌که بین روشنفکر در کلیتش از روشنفکران ارگانیک گرفته تا احزاب با مردم رابطه‌ای تعاملی نیست و عمل اجتماعی به سختی ممکن است این مدل چگونه باید خلق شود.

۱۹

پیرم‌خان

گفته می‌شود؛

جامعه از لحاظ زیربنایی درحال حرکت به سمت صنعتی شدن بود و قاجاریه با به خارج سپاری تمام معادن و حتی کالاهایی مثل تنباکو و... برای دستیابی به پول، در مقابل آن حرکت ایستاده بود. پشتیبانی از طرف ایلات هم از بین رفته بود، به‌خصوص ایلات پارس (بختیاری‌ها) هم با قاجاریه مخالف بودند. ناصرالدین شاه با دسیسه آن‌ها را به جان هم می‌انداخت و هیچ‌کدام هم دل‌خوشی از او نداشتند. بنابراین با جریانی در طبقه بورژوازی تجاری روبه‌روییم که می‌خواست صنعتی شود و روشنفکرانی مانند ملکم‌خان و بسیاری دیگر نیز آن‌ها را تغذیه می‌کردند. حتی جریان سوسیال دمکرات قوی به رهبری پیرم‌خان ـ که در حزب داشناک بود ـ نیز وجود داشت. هم‌چنین خان‌هایی که آینده‌نگرتر بودند و خود و فرزندان‌شان به خارج رفته و برگشته بودند و نسلی که در دارالفنون بار آمده بودند و... یک مجموعه فکری را تشکیل داده و به طرف ساختن یک بلوک تاریخی جایگزین، حرکت کردند.

در این بلوک تاریخی اسمی از حزب اجتماعیون و عامیون نیست و انجمن غیبی علی مسیو و حاج‌حسین دوافروش و مسئول شاخه تهران حزب حیدرخان عمواغلی و مجاهدین قفقازی که کارگران و ایرانیان مقیم ماوراقفقاز بودند که برای کار و تجارت بدان سامان کوچ کرده بودند.

سوسیال دمکراسی انقلاب مشروطه با نام یپرم‌خان شناخته نمی شود نه در تاریخ کسروی و نه در دیگر تاریخ‌ها.

یپرم‌خان که بود

یِپرم داویدیان گانتاکتسی در گنجه به‌دنیا آمد ۱۲۴۷ خورشیدی و در جنگ شورجه در کرمانشاه درگذشت ۱۲۹۱.

در آغاز جوانی به رزمندگان ارمنی پیوست و پس از مدت‌ها پیکار علیه عثمانی، به‌دست نیروهای مرزی روسیه تزاری دستگیر و پس از محاکمه به جزیره ی ساخالین روسیه تبعید شد.

مدتی بعد از آن‌جا گریخت. به ژاپن رفت و از آن‌جا راهی ایران شد و دوباره به ارمنستان رفت و به فدراسیون انقلابی ارمنی پیوست. در سال ۱۲۷۹ خورشیدی یپرم از طرف فرقه فدراسیون انقلابی ارمنی برای تشکیل حزب در گیلان مأموریت یافت. وی در دوره حضورش در گیلان در اداره راه‌سازی مشغول به‌کار شد و سپس در رشت کوره آجرپزی راه انداخت.

و بعد از به توپ بستن مجلس به اردوگاه انقلاب پیوست.

اولین اقدام او تسخیر شهر رشت بود که با عده معدودی به دستیاری معزالسطان، با یک یورش غافلگیرانه، سردار افخم حاکم رشت و مجتهد خمامی را کشت و تمام اموال دارالحکومه را تصرف کرد.

در سال ۱۳۲۷ هجری قمری همراه با سپهدار تنکابنی از رشت راهی تهران شد.

بلوک سازش

پس از فتح تهران و خلع محمدعلی شاه قاجار از سلطنت. بخش بالایی بورژوازی که تجاری بود با اشراف و فئودال‌ها با تشکیل بلوک سازش قدرت را به دست گرفتند. در

این ایام هیات مدیره‌ای تشکیل شد و پیرم را با دادن اختیاراتی نامحدود به ریاست کل نظمیه پایتخت منصوب کردند.

در زمان ریاست پیرم بر نظمیه دو واقعه مهم اتفاق افتاد نخست اعدام شیخ فضل‌الله نوری بود و دوم واقعه پارک اتابک.

زدن شیخ فضل‌الله خاموش کردن جناح مشروعه انقلاب بود. که از بازگشت استبداد طرف داری می‌کرد. در جریان دستگیری و اعدام شیخ فضل‌الله نقش پیرم در محدوده ریاستش بر نظمیه خلاصه می‌شد و اسناد نشان نمی‌دهد در دستگیری و اعدام نوری او نقش مهمی داشته است و اما در واقعه پارک اتابک دست او در کشتن ۳۰۰ مجاهد و زخمی و دستگیر کردن ستارخان خونین است. پیرم با ستارخان دشمنی داشت، کسروی در تاریخ‌اش به این امر اشاره می‌کند اما علت‌اش را نمی‌گوید. شاید رقابت‌ها و حسادت‌ها نقش داشته‌اند اما در واقعه پارک اتابک داستان چیز دیگری بود. و پیرم فرصت را برای حذف رقیب مناسب دید.

واقعه پارک اتابک

حمید شوکت در کتاب قوام در تیررس حادثه می‌گوید واقعه پارک اتابک پاسخ خون به ناحق ریخته شده اتابک صدراعظم دوران استبداد توسط گروه ترور حیدرخان بود.

چه می‌شود کرد فهم تاریخ از ذهن چپ تواب شده فرسنگ‌ها دور است.

تبعید نه چندان محترمانه ستارخان و باقرخان از تبریز با فشار روس‌ها صورت گرفت. اما رویه کار بود. انقلاب به‌دست بلوک سازش ملاخور شده بود و باید در نخستین گام جناح چپ و رادیکال انقلاب که تهیدستان شهری یا همان مجاهدین مسلح بودند حذف می شدند و حذف آن‌ها نیازمند خلع‌سلاح بود. پس چند ترور بهانه شد تا با تصویب بخشنامه‌ای مجاهدین خلع‌سلاح شوند. واسطه شدن و پذیرفتن ستارخان برای دادن سلاح و این‌که در پارک اتابک کاردار سفارت عثمانی فتنه می‌کرد

راه به کنه داستان نمی‌برد. باید از انقلاب و مردم زهرچشم گرفته می‌شد و با سرکوب خونین مجاهدین مردم می‌فهمیدند که فاتحه انقلاب خوانده شده است به‌همین خاطر یپرم‌خان با ۵ عراده توپ و ۵۰۰ مسلسل ۶۰ تیر پارک را محاصره کرد تا سر انقلاب را ببرد. ۳۰۰ مجاهد را بکشد و ستارخان تیر خورده را اسیر کند. زمان ۱۳۲۸ هجری قمری است.

اما یپرم‌خان دست بلوک سازش را نخوانده بود تنها حذف ستارخان در دستور کار نبود حذف دیگر مدعیان چون او در دستور کار بود، پس او را روانه جنگ با سالارالدوله در کرمانشاه کردند تا در فتح قلعه شورجه به تیر غیب عبدالباقی‌خان چاردولی گرفتار شود و در سن ۴۷ سالگی در ۲۹ اردیبهشت‌ماه سال ۱۲۹۱ شمسی گلوله‌ای مغزش را داغان کند.

انقلاب مغز نداشت

انقلاب دست داشت. اما مغز نداشت. به‌همین خاطر فرجام کار آن‌گونه نبود که باید می‌بود یا می‌شد.

این‌که چرا مغز نداشت بحث دراز دامنی است که در کتاب اجتماعیون عامیون به آن پرداخته‌ام.

اما اگر بخواهیم به همین داستان عبرت‌آموز پارک اتابک نگاه کنیم حساب کار دست‌مان می‌آید. نخست تبعید ستارخان و باقرخان و آمدنشان به تهران و حتی پیش از آن خانه‌نشین شدن ستارخان و پیغام به مجلس که من سگ ملتم هر زمانی‌که لازم باشد در خدمتم و درخواست باباغی برای زندگی.

باباباغی باغی بود نزدیک تبریز که محل خوشگذرانی محمدعلی میرزا ولیعهد بود. در همین باغ بود که داستان او و قوام قهرمان ملی حمید شوکت ورد زبان‌ها شد و مردم چه‌ها که نمی‌گفتند و صد البته تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها و روایت راویان ثقه که قوام بچه خوشگل محمدعلی میرزا ولیعهد بوده است در همان کتاب حمید شوکت مداح بی‌چون‌وچرای قوام.

و وارد شدن آن دو در تهران به کمپ اعتدالیون و فرصت‌طلبانی که گروه خون‌شان به انقلاب و مجاهدین نمی‌خورد و برابر قرار دادن ستارخان و حیدرخان.

دیدیم که در ترور بهبهانی همین نزدیکان ستارخان بودند که به اشتباه یکی از نزدیکان حیدرخان را ترور کردند.

در واقعه پارک اتابک حیدرخان در بیرون پارک ایستاده بود، دوشادوش یپرم‌خان درحالی‌که هر سه نفر اینان در یک جبهه بودند و اگر فهم و درایتی در هر دو سوی پارک بود باید یپرم‌خان با ۵ عراده توپ و ۵۰۰ مسلسل ۶۰ تیر به‌همراه مجاهدین تبریزی و ستارخان و حیدرخان و گروه مدهشش به سروقت دولت سازش می‌رفتند و کار را یک‌سره می‌کردند اما این فهم و درایت نبود، نه در حیدرخان و نه در ستارخان و نه در یپرم‌خان.

انقلاب غولی بود با مغزی کوچک که باید از پای درمی‌آمد و آمد.

۲۰

زوال اندیشه

۱. تا ما نرسیم به این امر که مشکل بنیادی ما چیست راه به‌جایی نمی‌بریم. باید دید زوال اندیشه ما ریشه درکجای فرهنگ یا تاریخ ما دارد.

اگر مشکل امتناع اندیشه است باید دید چرا و چگونه ما بدین‌جا رسیده‌ایم. آیا ریشه در پیکره فرهنگی و دینی ما دارد آن‌گونه که آرامش دوستدار می‌اندیشید یا نه باید به‌دنبال این امر در اندیشه‌ها بود آن‌گونه که سیدجواد طباطبایی می‌گوید.

و آیا زمان آن نرسیده است که با تبدیل این امر به‌یک مسئله و مشکل خیز برداریم برای حل آن

۲. دوره‌بندی طباطبایی

سیدجواد طباطبایی در نوشته‌هایش با رد دوره‌بندی کلاسیک (جوامع نخستین، برده‌داری، جوامع آسیایی، فئودالیسم و سرمایه‌داری) تاریخ ایران را در دو ظرف می‌ریزد: دوران باستان و دوران امپراطوری اسلامی

دوران اسلامی خود از سه دوران:

رنسانس یا نوزایش

سده‌های میانه

عصر تجدد تشکیل شده است.

دوران زوال اندیشه ایرانشهری و شاه آرمانی از سده‌های میانه آغاز می‌شود؛ تبدیل شاه دمکرات به سلطنت مطلقه.

آیا چنین بوده است ما پیش از صفویه شاه آرمانی داشته‌ایم؟

طباطبایی روشن نمی‌کند چگونه بعد از رنسانس اسلامی که برابر است با قرن سوم و چهارم هجری و برآمدن حکومت بنی‌عباس چرا ما راه زوال را درپیش می‌گیریم.

۳. شکل نگرفتن «اشرافیت» (آریستوکراسی) در ایران را باید درکانتکست ژئوپولتیک ایران جست‌وجو کرد. چه در هجوم مداوم قبایل و دولت مستعجل بودن حکومت‌ها و چه در حکومت‌های مطلقه‌ای که شاه تنها مالک سرزمین‌ها بود.

بر این بستر تاریخی برخلاف اروپا که مالکان بزرگ ارضی در قلاع خود زندگی می‌کردند و ارتش خصوصی داشتند و از تیررس شاه دور بودند، شاه مالک زمین تنها نبود مالک جان و ناموس مردمان هم بود و با اندک اشاره‌ای نه‌تنها زمین و اموال که جان و خاندان یک‌سره برباد می‌رفت. پس اشرافیت شکل نگرفت و نتوانست در برآمدن متفکرین دوران جدید به کمک بیاید و داستان ابتر ماند.

۲۱

ایدئالیسم طباطبایی

نزد سیدجواد طباطبایی زوال‌وانحطاط ازسیر وقایع ناشی نمی‌شود، بلکه از فقدان مفاهیم و موانع معرفتی است که باید پدیده‌هایی چون بن‌بست و انحطاط را توضیح دهد.

در بررسی‌های او اوضاع سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، جغرافیایی اقلیمی و وضعیت مردم از از نظر کار و نوع معیشت و آگاهی طبقاتی جای روشنی ندارد.

برخلاف تصور طباطبایی انحطاط از عین شروع می‌شود و در ذهن انعکاس می‌یابد. ساخت اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی ویران ذهن و روان و اندیشه ویران را درپی دارد و نه برعکس.

بحران در سیاست و اقتصاد است که به بحران در فلسفه و آگاهی می‌رسد نه بحران آگاهی به بحران در اقتصاد و سیاست منجر می‌شود. این واژگونه عین و جابه‌جایی ذهن با عین ریشه در ایدئالیسم ذهنی طباطبایی دارد. طباطبایی چون دیالکتیک هگل برسر راه می‌رود و مارکسی باید بیاید و او را با حقایق زمینی آشنا کند.

مشکل بنیادینِ دوران جدید تاریخ ایران، یعنی مشکل امتناع اندیشه را باید در بحران معیشت و سیاست و فرهنگ جست‌وجو کرد.

شروع جست‌وجو باید از حمله اعراب باشد و ضربه خوردن جدی ساخت اقتصادی بعد ازحمله مغول‌ها و هجوم مداوم قبایل شرقی. برچنین بستری از ویرانی

است که شهرهای آباد چون نیشابور به ویرانه‌ای تبدیل می شود و مزارع و روستا خـالی از سکنه می‌شوند و ابزار تولید و کیفیت تولید مضمحل می‌شود.

متدولوژی پژوهش

پرسش مهم این است که ما چگونه می‌خواهیم تـاریخ خـود را بشناسـیم بـا متـدولوژی کلاسیک: جوامع نخستین، برده‌داری، فئودالیسم یا استبداد آسیایی یا نه بایـد متـدولوژی دیگر خود ابداع کنیم.

آیا می‌توان دستگاه مفهومی غربی را بومی کرد برای شناخت تاریخ.؟ آیا راه درسـت این است.؟ این پرسش‌هایی است که باید روی آن بیشتر خم شد.

۲۲

اندیشه‌ی ایرانشهری

اندیشه ایرانشهری در نوشته‌های سیدجواد طباطبایی یک نظام سیاسیِ معین در دوره‌ای خاص، و یا یک مساحت جغرافیایی با مرزهای روشن در دوره‌ای از تاریخ نیست. روحی است که بر فراز وقایع سیر می‌کند، فقط درون مغزها است. اندیشه‌ای است که در «روح» ملت حلول می‌کند، تبدیل به آگاهی «ملی» می‌شود و در تمامی دوران‌ها ایران را حفظ و هدایت می‌کند. پرسش این است که این «اندیشه»، را از کجا و چگونه بیابیم؟

طباطبایی آدرس می‌دهد؛ از تعبیر متن‌های به‌جا مانده که شامل دو دسته‌اند:

اول: متن‌های سیاسی و تاریخی، سنگ‌نوشته‌ها، خدای‌نامه‌ها، اندرزنامه‌ها، و سیاست‌نامه‌ها دوم: متن‌های ادبی اعم از حماسی، تغزلی، یا عرفانی.

این اندیشه از سه جز تشکیل شده است:

پادشاه آرمانی،

خردمداری و دادگری،

و یک‌پارچگیِ سرزمینی.

به عبارت دیگر،

فکر پادشاهیِ عدالت‌گسترِ ایران باستان؛

فلسفه‌ی عقلی یونانی در عصر زرین تمدن اسلامی؛

و نوعی آگاهی «ملیِ» فراتاریخی که در «روح فرهنگ» یا روح ایرانی همواره طی هزاره‌ها جاری بوده و عامل وحدت و بقای تمدن ایرانی است.

به گفته‌ی طباطبایی، در عصر طلایی، فرهنگ ایران ترکیبی است از:

معنویت جدید اسلامی ـ شیعی

و فرزانگی ایرانشهری

که شالوده‌ای فراهم آورد تا سامان ایران‌زمین که در واپسین سده‌های شاهنشاهیِ ساسانیان، نیروهای زنده و زاینده‌ی خود را از دست داده بود، بر بنیادی نوآیین استوار شود و در درون امپراتوریِ اسلامی‌تشخّص ویژه‌ای پیدا کند. (دیباچه‌ای بر انحطاط جواد طباطبایی، ص ۲۹۵)

آغاز انحطاط

با چیرگی غلامان ترک و یورش‌های پی‌درپیِ آنان، و البته، یورش امام محمد غزالی در قلمرو نظر براندیشه‌ی ایرانشهری و خردگرایی که در فاصله‌ی سده‌های سوم تا پنجم (هجری)، به‌ویژه در محافل شیعی، بازپرداختی از آن عرضه شده بود، دوره‌ای از تاریخ و تاریخ اندیشه در ایران به پایان رسید و از آن پس نیز تجدید نشد. (زوال اندیشه‌ی سیاسی طباطبایی، ص ۱۳۷)

و از آن‌جا که اندیشه ایرانشهری در این دوران به‌بعد تدوین نشد سقوط ادامه یافت. فقدان پشتوانه‌ی «اندیشه‌ی عقلی» نمی‌توانست راه به رستاخیر ملی و تجدید عظمت ایران‌زمین ببرد.

ایدآلیسم ناب طباطبایی این‌جا خودش را نشان می دهد؛ خرابی را در ساخت اقتصادی و سیاسی و فرهنگی نمی‌بیند خرابی را در ذهن و آن هم ذهن ایرانشهری می‌بیند که اگر این اصول تدوین می‌شد رستاخیز آغاز می‌شد و ققنوس از خاکسترش برمی‌خاست.

یورش مغولان ضربه‌ای کاری و نهایی بر پیکر فرهنگ و تمدن ایرانی زد. کوشش

خاندان‌های ایرانی‌تبار برای تجدید عظمت ایران‌زمین و نمایندگان اندیشه ی ایرانشهری برای احیای فرهنگ و تمدن ایرانی، از آن‌جا که فاقد پشتوانه‌ای از اندیشه‌ی عقلی بود، راه به جایی نداشت و طبیعی است که محتوم به شکست بود.

طباطبایی می‌گوید در ابتدای سده‌های میانه‌ی تجدید عظمت گذشته متضمن وحدت «ملی» بود و وحدت ملی نیز پیشاپیش نیاز به پشتوانه‌ی «اندیشه‌ی عقلی» داشت، اما این «اندیشه» تدوین نشد، وحدت «ملی» پا نگرفت و ایران‌زمین دچار شکست شد.

اما به‌ما نمی‌گوید چرا اندیشه عقلی تدوین نشد تا وحدت ملی شکل بگیرد و عظمت گذشته تجدید شود. و باز هم به‌ما نمی‌گوید این عظمت گذشته چه بود.

اگر بعد از حمله اعراب دیگر ما قادر نشدیم امپراطوری‌های گذشته‌مان را از هخامنشی بگیر تا ساسانی تجدید کنیم برای این بود که روزگار دیگر شده بود قدرت‌های نوظهوری به‌میدان آمده بودند و عرصه را بر ما تنگ کرده بودند و دیگر امکان احیاء آن امپراطوری‌ها نبود نه در عین و نه در ذهن.

با آمدن اعراب و غارت ۶۰۰ ساله امویان و عباسیان ستون فقرات سازمان تولید در ایران شکست.

وحدت «ملی»، نه در عمل شاهان ونه در سخن شاعران نمی‌توانست جلوه‌گر بشود و تحقق یابد. سخن شاعران هم در این روزگار پرادبار آمیزه‌ای از شطحیات و عرفان بود و کمر تفکر انقلابی را خرد کرد. بدبختی بزرگ ما از عرفان و همین شاعرانی بود که با شطحیات‌شان روح و روان جامعه را تخدیر می‌کردند. غول این‌ها مولوی است که هنوز دست از سرما برنمی دارد و هر از قدرت رانده شده‌ای دکان مولوی‌خوانی و تفسیر مولوی باز می‌کند برای تخدیر روح و روان ایرانی.

معلوم است که وحدت ملی برپایه اندیشه عرفانی و مشتی رئیس قبایل در لباس شاهان محلی راه به‌جایی نمی‌برد.

۲۳

سیدجواد طباطبایی و سلطنت‌طلب‌ها

باید دید چرا سطنت‌طلب‌ها فیلسوف برندشان سیدجواد طباطبایی است این را باید در ایده ایرانشهری او جست‌وجو کرد.

اندیشه ایرانشهری از سه رکن تشکیل شده است: اندیشه ایرانی، یونانی، اسلامی. سلطنت‌طلب‌ها با چسبیدن به رکن نخست از دو رکن دیگر چشم‌پوشی می‌کنند.

آنانی‌که امروز در پشت نظریه ایرانشهری پنهان شده‌اند و پز می‌دهند به شکست‌ناپذیری فرهنگ ملی از این امر غافل‌اند که اگر چنین است پس چرا ما این‌جاییم و مدام درجا می‌زنیم و بعد از تجربه صد سال استبداد باز به‌دنبال برپا کردن استبدادی دیگریم.

برای اقبال به پروژه طباطبایی باید دید در بطن جامعه چه می‌گذشت که زمینه پذیرش فراهم بود: عوامل اقتصادی سیاسی و فرهنگی و تاریخی.

وقتی جامعه در لبه پرتگاه است و برای نجات خود دنبال مفری می‌گردد طرح اندیشه ایرانشهری که چون روحی زنده در رگ‌های تاریخ ما چرخ می‌زند به بخش صدمه دیده روح و روان جمعی این نوید را می‌دهد که این ققنوس بار دیگر برخواهد خواست.

و این خوراکی می‌شود برای پان‌ها و ناسیونالیسم‌های افراطی که می‌خواهند ملت را

از چاه یک دیکتاتوری که زمانش به‌سر رسیده است دربیاورند در چاهی عمیق‌تر بیندازند. چون فاقد فهمی تاریخی‌اند.

آمال این جریان دولتی مقتدر و مرکزگرا است؛ رضاشاهی با ورژنی جدید. که خاستگاه مرفهین بی‌درد خارج کشوری است، بازماندگان ساواک و کسانی چون شعبان بی‌مخ‌ها. و حاصل کار بازگشت به سلطنت‌آباد و نشستن و گرفتن املاک پدری از دست نوکیسه‌های اسلامی.

طرفه آن است که طباطبایی این برخاستن از پرتگاه را رسیدن ملت به ژرفای خود آگاهی می‌بیند و می داند. اما بازگشت به نظام استبداد و آن داغ و درفش همه چیز در ژرفایش هست الا خودآگاهی ملی. (دیباچه‌ای برنظریه‌ی انحطاط ایران، ص ۱۹)

شاه آرمانی

عنصر اساسی اندیشه ایرانشهری شاه آرمانی است.

شاهی که در هیچ دوره‌ای از تاریخ گذشته دست در حلقه قدرت نداشته است از مادها بگیر تا پهلوی دوم.

۲٤

شیفت به‌سوی سلطنت مطلقه

برای افول اندیشه ایرانشهری طباطبایی تحلیل روشنی ندارد. و به‌ما نمی‌گوید چرا از شاهنشاهی باستانی شیفت کردیم به سلطنت مطلقه.

هرچند بین شاهنشاهی باستانی و خلافت اسلامی اختلاف ماهوی برخلاف نظر طباطبایی نیست. و تعویض دو سیستم شانه‌به‌شانه شدن دو استبداد بوده است استبداد دینی به‌جای استبداد سلطنتی. رفتن رئیس یک قبیله و آمدن رؤسایی از قبایل دیگر.

امپراتوری‌های ایران باستان جملگی از حاکمیت‌های تئوکراتیک استبدادی تشکیل می‌شدند که از مردم خراج‌های سنگین و عوارض کمرشکن می‌گرفتند، از کار بردگی برای برپا ساختن کاخ‌ها و تجملات بهره می‌بردند، سیستمی مبتنی بر امتیازات کاستی به نفع اشراف دیوان‌سالار و اشراف دین‌سالار و سرداران و ساتراپ‌های دولتی و سیستمِ اطلاعاتی‌شان تحت نام چشم‌ها و گوش‌های پادشاه.

و حمله‌های مدام به همسایگان‌شان برای تصرف سرزمین‌های حاصلخیز و غارت و گرفتن باج و رقابت‌های خونین میان اشراف جنگ سالار و مؤبدان و مغان. کافی است نگاهی بکنیم به کودتاها و شاهزاده‌کشی‌های دوران میانی و پایانی ساسانی و ببینم چگونه آن بنای استبدادی از درون پوسیده شده بود با همین کودتاها که اعراب بادیه‌نشین توانستند با چند ضربه نه چندان جدی آن‌را درهم بشکنند تا ۶۰۰ سال

روزگار پرادبار برسر مردم این ناحیه آوار شود و دیگر نتوانند زیر بار افکار آمده از بادیه‌های عربستان کمر راست کنند. این داستان پرآب چشم را در پاره نخست تاریخ ایران که در نیمه رها شده است به تفصیل آورده‌ام.

شاه آرمانی

همین نگاه از شاه آرمانی است که قند در دل سلطنت‌طلب‌ها آب می‌کند و اوتوپیا را به‌جای واقع جا می‌زنند و با خلق موجودی فرازمینی و فراانسانی مردی خلق می‌کنند برای تمامی فصول.

برابر اصول اندیشه‌ی ایرانشهری، «شخص» شاه، «خدای برروی زمین»، سبب‌سازِ وحدتِ درعین کثرتِ و، استوارترین «نهاد» این نظام سیاسی به شمار می‌آمد. (دیباچه‌ای برنظریه انحطاط ایران، ص ۱۱۵ تأکید بر »شخص» و «خدای روی زمین» از خود طباطبایی است)

نظریه‌ی سیاسیِ ایرانشهری، روکشِ مشروعیت‌ساز برای استبداد آسیایی است و به هیچ وجه از آن نظریه‌ای برای دولت امروزین و آینده بیرون نمی‌آید که مردم‌سالاری را هدف داشته باشد.

حالا اگر بخواهیم با فرمان طباطبایی پیش برویم ببینم به کجا می رسیم. و ببینیم آیا با اندیشه‌ی سیاسیِ ایرانشهری می‌توانیم نظریه‌ی جدیدی برای دولت و حاکمیت در ایران بسازیم که درعین وحدت سرزمینی ما را به دولت مدرن و دمکرات و توسعه‌بخش نزدیک کند.

یا این نظریه پیشامدرن با عناصر از تاریخ گذشته‌اش ما را از چاهی بیرون می‌آورد در چاهی دیگر می‌اندازد. گیرم نعلین برود و چکمه بیاید و ردا برود و مشتی اراذل کراواتی بیایند از همان آدم‌هایی که در خارجه در روز روشن در متینگ‌های‌شان به ماتحت مخالفین‌شان انگشت فرو می‌کنند.

و این وحدت در کثرتی که طباطبایی مدام تکرار می‌کند تا چه حد مشکلات قومی ما را حل می‌کند و آیا قادر است مسئله خودمختاری و زبان مادری کردها و اعراب را حل کند یا چاقوی دست زنگی مست می‌دهد که با انگ تجزیه‌طلبی هر اندیشه مخالف را جراحی کنند.

طباطبایی براین باور است که اندیشه ایرانشهری علت ثبات و تداوم قلمرو سرزمینی ما بوده است. پس باید بچسبیم به احیاء این اندیشه .بگذریم که از ایران عهد کوروش تا امروز تکه کوچکی از آن باقی مانده است و بخش‌های بزرگی از آن جدا شده‌اند و زبان و خط و تاریخ تعلق قومی و ملی دیگری دارند. و برای حفظ همین قلمرو سرزمینی میدانی شدن این اندیشه چیزی جز پراکندگی بیشتر ندارد. کافی است نگاه کنیم به نوشته‌های هواداران بازگشت سلطنت و این‌که چگونه دارند چاقوهای‌شان را برای سلاخی اقوام با انگ تجزیه‌طلبی تیز می‌کنند. داستان اندیشه ایرانشهری پایانی جز این ندارد.

حس هویت و تعلق ملی

آن‌چه که طباطبایی تحت سر نام حس هویت و تعلق ملی برمی شمارد ربط درست و حسابی با اندیشه و دولت مدرن ندارد. زیرساخت دولت مدرن باید اندیشه مدرن باشد.

آگاهی ملی دوران گذشته با آگاهی ملی امروزین ما یکی نیست. این خلط دوران‌ها و هویت‌ها ما را به‌جای خوبی نمی‌برد.

نگاه بکنیم به برآمدن حکومت سلوکیان و اعراب و آمدن مغول‌ها تا به این فهم برسیم که حکومت‌ها و تعلق‌ها بیشتر قومی و دینی بوده است و به‌محض این‌که به‌دلایل داخلی و یا خارجی اقتدار اقوام حاکم ضعیف می شده است ضربه اصلی از

داخل به فروپاشی کمک می‌کرده است از سقوط هخامنشیان بگیر تا کشتن یزدگرد به اشاره ماهوی سوری از پادشاهان محلی ساسانی.

دلایل بر آمدن ناسیونالیسم افراطی

راست افراطی برای انکار شکست تاریخی‌اش دنبال مفری می‌گردد. ساختن تصویری از همبستگی «ملی» که البته فراتاریخی است که نسل اندرنسل آمده است و به دست ما رسیده است و ایران را در تمامی دوران‌ها از گزند اهریمنان و دشمنان حفظ کرده است.

پس استقبال می‌کند از اندیشه ایرانشهری به‌عنوان یک حربه ایدیولوژیک تا غلبه کند بر روان‌پریشی تاریخی‌اش و حقانیت امروزی‌اش را از عظمت از دست‌رفته گذشته بگیرد و سکوی محکمی بیابد برای پس زدن دیگر رقیبان از میدان گرفتن گرز فرمانروایی.

نباید فراموش کرد که احساس تعلق قومی و دینی با احساس تعلق ملّی یکی نیست. احساس تعلق ملی یک برساخته مدرن است و برمی‌گردد به برآمدن دولت‌های ملی و برآمدن سرمایه‌داری.

ما در دوران باستان و حکومت‌های قومی و قبیله‌ای احساس تعلق «ملی» به معنی آن‌چه امروز می‌فهمیم نداشته‌ایم.حس تعلق «ملی» برخلاف نظر طباطبایی مقدم نیست برتشکیل دولت مرکزی، تعلق‌های دینی و قبیله‌ای ما قبل سرمایه‌داری ربطی به هویت ملی دوران مدرن ندارد و یکی گرفتن این دو کمک می‌کند به برآمدن راست افراطی. که هر اندیشه‌ای جز خود را بیگانه و خائن و تجزیه‌طلب می‌داند وبرایش چیزی جز طلب مرگ و نابودی آرزو نمی‌کند.

****

برای آشنایی بیشتر با اندیشه ایرانشهری رجوع شود به منابع زیر:
زوال اندیشه‌ی سیاسی ـ گفتار در مبانی نظریه انحطاط ایران،
ابن‌خلدون و علوم اجتماعی ـ وضعیت علوم اجتماعی در تمدن اسلامی،
دیباچه‌ای بر نظریهء انحطاط ایران
مکتب تبریز و مبانی تجددخواهی
نظریهء حکومت قانون در ایران

۲۵

عرفان عامل تخدیر

گفته می‌شود؛

مولوی و عرفان را عامل تخدیر تنها در نظر گرفتن نوعی تنگ‌نظری و ندیدن جلوه‌های دیگر آن قضاوتی یک‌سویه و تنگ‌نظرانه است و آدمی را یاد کسروی می‌اندازد. برای مثال نظریه وحدت وجود خود راهگشای اندیشه‌های نو در شاخه‌های مختلف است.

بخشی از سنت ما را ادبیات ما تشکیل می‌دهد. و به‌نوعی عجین شده است در پیکره فرهنگی ما.

بار اصلی این ادبیات برعرفان است در قالب شعر و شهود عارفانه و مشتی سخنان غیرعقلی و رمانتیک از جام باده بگیر تا زلف و ساق ساقی و سماع، سماعی زمینی و آسمانی. و مدام این مفاهیم رمانتیک و عقل‌ستیز روی هم تلنبار شده است تا ما را از شهود و شطحیات لبریز کند و دور کند از جهان واقعی که برای ما غیرباور و تحمل بود و ما را خواب کند برای این‌که برنخیزیم و گِلی به‌سرمان بگیریم.

انباری اشباع شده پراز مفاهیم ضدعقلی در پشت خانه‌مان که دوران قرون وسطای ما بود پدران ما به‌یادگار گذاشته‌اند. ماترکی بی‌حاصل از نسلی شکست‌خورده و خواب‌رفته.

مغولان که می‌آیند به‌روایت شیخ بزرگ سعدی سال ۶۰۶ است و خاطر ما خوش است، درحالی‌که شهرهای بزرگ و آباد ما مثل نیشابور دارد خالی از سکنه و زیست

می‌شود و ما در جِیب اندیشه عرفانی فرو می‌رویم که گر دنیا را آب ببرد ما را خواب ببرد و ما بچسبیم به درون و برسیم به لقایی که لقا نیست و ما فکر می‌کنیم آن‌جا محل امن و آسایش است که نیست.

اگر بپذیریم که عرفان محصول دوران شکست است در قرون وسطای ما و یک سپر حفاظتی است برای دنیایی که برای ما غیرقابل تحمل و تغییر است پس برای حفاظت از خود باید فرو برویم در لاک دفاعی و پنهان شویم پشت شطحیات و گزاره‌هایی مبهم و چند پهلو و قابل تفسیر اما با این شطحیات در دنیای مدرن با هزاران مشکل ما مولوی را کجای دل‌مان بگذاریم.

آن سوی دنیا مفاهیم مدرن و جدید، دانش و عقلانیت و اومانیسم و روشنگری و تکنیک و تکنولوژی و در مقابل ما با یک کتاب مولوی در زیر بغل و هزار تفسیر درسر، یک شمشیر کند و زنگ‌زده در مقابل دنیایی پیشرفت و عقلانیت و باقی قضایا.

حالا برو و در ۲۳ جلد تفسیر آن شیرین مغز که خودش را علامه می‌دانست و می‌خواست با یک اسیر فک شکسته در رد مارکسیسم بحث انتقادی بکند و نامه به راسل می‌نوشت غور کن و ببین در کل این خزعبلات مولوی‌خوانی یک بارقه از خردگرایی مبتنی بر روشنگری می‌توانی پیدا کنی.

ما برای رسیدن به مدرنیته باید از این حشو و زوائد فکری و تاریخی فاصله بگیریم. سنت‌های ضدعقلی و عرفان و کشف و شهود ما را به‌جایی نمی‌رساند هم‌چنان‌که تا کنون نرسانده است.

جهان کنونی پایه‌هایش بر مؤلفه‌های:

خردگرایی انتقادی (راسیونالیسم)

اومانیسم

سکولاریسم

لیبرالیسم

دمکراسی

سوار شده است این‌ها ارزش‌های معنوی‌اند نه آن‌چه مولوی و بقیه بیغ مشنگ هـایی مثل سروش و دیگران می‌گویند.

اندیشه کاپیتالیسم و صنعتی شدن و شهری شدن و انقـلاب علمـی و علـم‌گرایـی و تخصص‌گرایی و بروکراسی و پیشرفت و نهادسازی و جامعـه مـدنی و حقـوق بشـر و فردگرایی از عرفان بیرون نمی‌آید. حماقت تا خرخره ما رسیده است و دارد مـا را خفـه می‌کند. و ما داریم روزبه‌روز خرفت‌تر می‌شویم.

دیگر چه باید بگویم حضرت. اندیشه وحدت وجود کجای داستان ما است.

و اما در مورد کسروی آن مرحوم بخشی از مشکل را درست دیده بود. حـق داشـت که چون اسفند برسر آتش در روزگار و انفسای دیکتـاتوری و عقـب‌مانـدگی بسـوزد و کتاب آتش بزند. می دانست علل عقب‌ماندگی ما بخشی فرهنگی است و ریشه در سنت عقب‌مانده و عرفان‌زده ما دارد. راهش کتاب‌سوزی نبود اما وقت و حوصله نداشـت تـا این ملت خواب رفته در مخدر عرفان را بیدار کند به‌همین خاطر زده بود به سیم آخر.

۲۶

ملت و هویت ملی

برای این‌که بین مفهوم مدرن ملت و هویت ملی خط فارقی بکشیم نخست باید چند ترم را تعریف کنیم.

آگاهی ملی

آگاهی ملی در ایران سابقه چندهزار ساله دارد. و از هویت ملی برمی‌خیزد.

هویت ملی

هویت ملی زاییده و ماحصل ارتباط تاریخی و هم‌سرنوشتی و هم‌سرزمینی و رنج‌ها و شادی‌های مشترک ما است. که درحوزه تاریخی و جغرافیایی خاصی شکل می‌گیرد.

در کشورهای جوان هویت ملی در رابطه ملت و دولت شکل می‌گیرد اما درمورد تمدن‌های کهنسال این هویت قبل از شکل‌گیری دولت ملت به‌وجود می‌آید.

آگاهی تاریخی

عناصر دیرین اجتماعی، تاریخی و اجتماعی و تمدنی به شکل‌گیری هویت ملی کمک می‌کند و در ادامه بود باش این هویت آگاهی تاریخی نسبت به این هویت به‌وجود می‌آید. جوامع تاریخی که صاحب امپراطوری قدرتمند و عناصر فرهنگی قدرتمندی

هستند هم سرنوشتی تاریخی را شکل می‌دهند که منجر به شکل‌گیری هویت ملی می‌شود. این هویت آگاهی ملی را به‌وجود می‌آورد.

ملت

توده مردم نیشن نیستند. برای ارتقاء یافتن توده‌های مردم به ناسیون شرایطی لازم است. ملت یک مفهوم مدرن است که پس از انقلابات اجتماعی و دمکراتیک آزادی‌خواهانه مدرن زاده شده است. حاکمیت در این کانتکست مشروعیتش را نه از فره ایزدی و خدا بلکه از مردم می‌گیرد. مفهوم مدرن ملت را نمی‌شود به کشورهای باستانی سنجاق کرد، باید پایگاه مشروعیت نظام مبنای حقوقی بشری داشته باشد تا فرد داخل ملت بشود. و استناد به این فراز از گفته‌های هگل در «پدیدارشناسی روح» که ایران نخستین ملت، نخستین دولت و نخستین کشور در تاریخ بشر است زیاد علمی نیست. هگل درجایی دیگر می‌گوید: در ایران تنها یک «تن آزاد» است؛ دنیای یونانی و رومی می‌دانست که «بعضی» آزادند؛ جهان ژرمنی می داند که «همه» آزادند. و بعد می‌گوید شرق ساختارش مبتنی برکشاورزی است، قدرتی پدرسالارانه بر آن حاکم است، حکومتی تئوکرات دارد و از این‌رو میان دین و دولت تفکیکی درکار نیست و قوانین دولت درعین حال فرامین دین هم هستند و بالعکس و حاکم هم در واقع کاهن اعظم یا یکی از خدایان است. فردیتی وجود ندارد و حقی برای جزئیت لحاظ نشده است. هرچه هست، تعیین‌کنندگی بی‌واسطه طبیعت بیرونی است. این‌ها مناسک‌پردازانه، پرزحمت و خرافی هستند. دولت در شخصی واحد متجلی شده است و او خودسرانه و از روی بوالهوسی حکم می‌راند و به هیچ مرجعی پاسخگو نیست.

ساخت طبقاتی جامعه صلب و دگرگونی‌ناپذیر است و به کسوت نظامی طبیعی درآمده که در برابر هرگونه تغییری مقاومت می‌کند.

همه این خصلت‌هایی که هگل برمی‌شمارد نقطه مقابل ملت شدن مردم است. نمی شود دل‌بخواه تاریخ را به هم دوخت. دنیای مدرن و حقوق شهروندی و ملت پدیده نویی هستند. ملت شدن پدیده‌ای مدرن است که با سازوکارهای دولت مدرن و جامعه مدنی بروز پیدا می‌کند.

مردم باستان ایران را نمی‌توانیم ملت بدانیم. مردمی‌که در ایران از بدو تأسیس تا مشروطه بوده‌اند ملت ایران به مفهوم مدرن نبوده‌اند.

۲۷

سیاسی بودن و نبودن

گفته می‌شود؛

طباطبایی محافظه‌کار به‌معنی سیاسی اش نبود چون او اصلاً نمی خواست سیاسی باشد. اما او می‌توانست فاصله‌ای متین با جریان سازندگی داشته باشد. آیا نوعی ماکیاولیسم برای بالندگی اندیشه ایرانشهری در این هم‌جواری او وجود داشت.

پیش از آن‌که وارد بحث اصلی شوم بد نیست به نکته‌ای اشاره کنم که درجایی درنقد شفیعی کدکنی و محمود دولت‌آبادی گفته‌ام.

که این هم از شعبده‌های روزگار ما است که در چشم ما نگاه می‌کنند و به چپ و روشنفکران ناسزا می‌گویند و بعد برای خودشان نوشابه باز می‌کنند که ما سیاسی نیستیم.

سیاسی نبودن سیدجواد طباطبایی هم از این شعبده‌ها بود و در یکی دو مقاله مفصل نشان داده‌ام که کرور کرور فحش و تهمت و ناسزا به گروه‌های چپ و اندیشمندان چپ مثل آریانپور و مارکس عین سیاست است. و یکی از دلایل حلوا حلوکردن او و دادن تریبون در این‌جا و آن‌جا توسط موجوداتی چون قوچانی و دادن جایزه توسط حسن روحانی به او همین ضدچپ بودن و ضدروشنفکر بودن او بود. تأکید می‌کنم یکی از دلایل، دلایل دیگری هم داشت.

طباطبایی لحنی فحاش داشت به‌نوعی مثل فردید بود. برای هیچکس هیچ احترامی قایل نبود و بحث آکادمیک را با بحث ژورنالیستی یکی می‌گرفت. چپ و راست

به آریانپور می‌تاخت که بی‌سواد بود و مارکسیستی مبتذل بود. (مقالات نوشته شده در سایت آزادی بیان و اخبار روز با ذکر دلیل و مستندات بسیار این بیماری را نشان داده‌ام).

ضدچپ و ضدمارکسیست به‌نحو مبتذلی بود. از طباطبایی انتظار می‌رفت نقد مارکس و نقد گروه‌های چپ از حزب توده گرفته تا چریک‌ها و دیگران را به‌نحو آکادمیک جلو ببرد و لااقل نشان دهد می‌شود ضدچپ و ضدمارکسیست بود و حرف حساب هم زد. اما سید به چپ‌ها و مارکسیست‌ها که می رسید عنان از کفش می رفت و اسب سخن را در جاده بی‌انصافی می‌راند. از دختر خانمش که لابی برادران در امریکا است حرفی نمی‌زنم. تا بحث خانوادگی نشود. که بگویند دختر هم به راه پدر می رفت. به‌قول عوام هرکس را در گور خودش می‌خوابانند.

۲۸

گند زدن داریوش شایگان

داریوش شایگان در نشریه اندیشه پویا؛ از سری نشریات اولترا راست، افاضاتی کرده‌اند که نگاه می‌کنیم و بعد می‌بینیم این آدم کجای دنیاست:

ایران در سال‌های دهه‌های چهل و پنجاه داشت جهش می‌کرد. ما از آسیای جنوب شرقی آن موقع جلوتر بودیم، ولی بعد آن‌ها پیش افتادند و موفق‌تر شدند. علت عدم‌موفقیت ما به نظر من این است که ما شتاب تغییرات را تحمل نکردیم. حالا چرا؟ نمی‌دانم. هم‌چنین ما روشنفکران آن دوره هم پرت بودیم و تحلیل درستی از جایگاه خود در جامعه و جامعه‌ی خود در جهان نداشتیم. می‌توانم این را به‌عنوان یک اعتراف بگویم که ما روشنفکران جایگاه خود را ندانستیم و جامعه را خراب کردیم. یکی دیگر از آسیب‌های جامعه‌ی ما در آن هنگام چپ‌زدگی شدید بود که با اتفاقات بیست‌وهشتم مرداد هم تشدید شد، و قهرمان‌گرایی بیش از پیش در جامعه فراگیر شد. ما باید گام نهادن در مسیر صنعت و پیشرفت را از مونتاژ آغاز می‌کردیم. جالب بود که روشنفکران آن دوره از این مونتاژ به بورژوازی کمپرادور یاد می‌کردند. بسیاری از روشنفکران اروپایی نیز چپ‌زده بودند، منتها در آن‌جا تعادل برقرار بود. رمون آرونی بود در مقابل سارتر ولی این‌جا رمون آرونی نبود، کسی جلوی چپ‌ها نبود. ما با اسطوره‌ها زندگی می‌کنیم و این بسیار بد است و یکی از نتایج چپ‌زدگی است. نسل کنونی جوانان ایران، شعورشان از نسل ما بسیار بیشتر است، زیرا در دنیای دیگری زندگی

می‌کنند. مخصوصاً زنان ایرانی بسیار جهش کرده‌اند. باید اعتراف کنم شرمنده‌ام که نسل ما گند زد.»

۱. شایگان نمی داند چرا آسیای جنوب شرقی از ایران پیش افتاد. درحالی‌که نکته اصلی این موضوع همین است. توسعه اقتصادی منهای توسعه سیاسی با روبنایی استبدادی و اقتصادی نفتی و تک‌پایه با بلندپروازی‌های نظامی جایی و زمانی باید به‌زمین می خورد و زمین‌گیر می شود که شد. تمامی کارپردازان نظام سابق در مصاحبه‌های‌شان با تاریخ شفاهی هاراوارد براین امر معترف‌اند که شاه ودخالت‌هایش در اقتصاد عامل بازدارنده بود در امر توسعه.

۲. بعد می‌گوید ما روشنفکران آن دوره درک درستی از اوضاع نداشتیم. معلوم نیست این مدال افتخار را چه کسی بر سینه طرف‌داران بازگشت به خود و بومی‌گرایی زده است که جناب شایگان خودش را روشنفکر می‌داند.

۳. چپ‌زدگی و قهرمان‌گرایی درآن موقع شایع بود. چرا بود؟ کودتای امریکایی، انگلیسی، ارتجاعی شاه بود که با برانداختن دولت دکتر مصدق به این جو دامن زد. و کشاندن جنبش انقلابی به مبارزه مسلحانه و زیرزمینی نیز مقصر اصلی‌اش استبداد و خفقان بود. سلاح نقد نبود که کار را به‌نقد با سلاح کشاند.

۴. روشنفکران صنعت مونتاژ را صنعت وابسته می‌دانستند. یعنی نبود.؟ و ما با این صنعت به اوج شکوفایی اقتصادی می‌رسیدیم. رسیدیم؟ و اگر نرسیدیم مقصر چپ‌ها بودند.

تقسیم کار جهانی درآن روزگار چنین بود دادن صنایع نه‌چندان کلیدی و تبدیل ایران به بازار مصرفی اجناس بنجل غربی و تأمین‌کننده مواد خام بودن ایران برای صنایع غربی.

بورژوازی بی‌بته ایرانی که از هم‌آغوشی استبداد و امپریالیسم به خشت افتاده بود نه ملی بود و نه دمکرات. و کارش استفاده از رانت بود و خروج ارزش اضافی و این

رویه را از همان روی خشت افتادنش تا هم امروز ادامه داده است و می دهد و ربطی به چپ ندارد.

گیرم حالا بعضی از خوش‌خیالان روزگار می‌گویند نگویید وابسته و کمپرادور بگویید بورژوازی داخلی. این بورژوازی بی‌بته‌تر از آن است که با این نام‌گذاری‌ها تطهیر شود. این بورژوازی نه دمکراسی‌خواه است و نه توسعه‌بخش. فاقد پرنسیب است به‌هر مذلت و تحقیری تن می‌دهد تا حساب‌های اروپایی و امریکایی‌اش را پرکند. خودش این‌جا است و سگ و سگ‌توله‌ها و دلارهایش در کانادا و بورلی هیلز.

۵. کسی جلو چپ‌ها نبود تا تعادل را برقرار کند. ما گند زدیم.

بچه فئودالی که عمری در دیار فرنگ زندگی کرده است و در تمامی عمرش مشوق بازگشت به سنت بوده است و یک پایش فرانسه بوده است و یک پایش در قم و دربرآمدن این اوضاع بیش از هر چپی نقش داشته است طلب‌کار می‌شود و کاسه‌وکوزه‌ها را سر چپ می‌شکند که این چپ‌ها بودند که بورژوازی توسعه‌بخش ما را بورژوازی کمپرادور نامیدند و صنعت مونتاژ ما می‌توانست ما را به استقلال صنعتی و دمکراسی برساند.

درحالی‌که دربرآمدن این اوضاع چپ به‌خاطر سرکوب مدام نقشی حاشیه‌ای داشته است.

انقلاب ۵۷ برمی‌گردد به بن‌بست سیاسی و اقتصادی رژیم شاه و نبود پتانسیل لازم برای بیرون آمدن از آن بن‌بست و ناکارآمدی آن نظام و اگر اسلام سیاسی به‌قدرت رسید باید این برآمدن را در استبداد پنجاه ساله پدر و پسر و باج دادن مدام به روحانیت و سرکوپ چپ و نهاد های مدنی و شخصیت‌های مرجع و نقش استعمار در این تحول دید.

۲۹

توسعه درکشورهای پیرامونی

گفته می‌شود؛

کسی نگفته است با رشد سرمایه‌داری بهشت مطلق درست می‌شود.

نه لیبرالیسم نه سرمایه‌داری آرمانشهری نیستند بلکه ضدآرمانشهرند.

کوبا را مقایسه کنید با سنگاپور، وقتی پول‌های مفت شوروی ته کشید و نرسید تا رفیق فیدل مفت‌خوری کند کوبا هم وضعش بد شد.

کمونیست‌های چین و ویتنام خواستار رابطه بودند وضع‌شان خوب شد.

یعنی بازار سرمایه آن‌قدر دست‌ودلباز است که حتی اگر چین و ویتنام دشمن امریکا باشند ولی قواعد بازار را اجرا کنند منتفع می‌شوند.

دیکتاتوری سیاسی باشد به برکت بازار آزاد رفاه عظیمی ایجاد می‌شود مثل «امارات‌قطر.»

داستان توسعه در کشورهای پیرامونی داستان هلو بپر توگلو نیست. مشکل اصلی در کشورهای پیرامونی راه توسعه است. این راه یک معادله یک‌مجهولی نیست. چندمجهول دارد:

نخست تقسیم کار جهانی است و این‌که سرمایه غربی نگاهش به سرمایه پیرامونی در این کشور خاص چیست.

دوم نیروی پیش‌برنده توسعه است. که تا کنون نشان داده شده است که سرمایه بومی دنبال توسعه نیست دنبال غارت و خروج سرمایه است.

سوم برآمدن دولت توسعه‌بخش است و این خود سخت‌ترین بخش راه توسعه

است. که این دولت برآیند کدام بلوک تاریخی است و رهبری و هژمونی این بلـوک بـا کیست و این‌که چگونه این دولت اهرم قدرت را به‌دست می‌گیرد.

چهارم اجماع نخبگان بر مدل توسعه است.

پنجم چگونگی غلبه بر دو نهاد استبداد و سنت است. استبداد ممکن است به توسعه اقتصادی با اما و اگرهایی رضایت دهد اما به توسعه سیاسی هرگز.

حساب سنت که چیز دیگری است نه توسعه اقتصادی را مـی خواهـد و نـه توسـعه سیاسی را.

این‌که بعضی بر این باورند با اجماع و فهم تاریخی سنت مـی‌تـوان سـنت را بـه‌راه توسعه تشویق کرد و با بومی کردن توسعه سـنت را مـدرنیزه کـرد راهـی اسـت کـه از ملکم‌خان شروع شد و تا به امروز ادامه داشته است و حاصلش هیچ در هیچ بوده است.

از روزهای نخست مشروطه برای نترساندن سنت پدران مشروطه‌خواه ما دسـت بـه تقلیل مفاهیم زدند و با ریختن مفاهیم مدرن در قالب‌های کهن سعی کردند نشان دهنـد دمکراسی همان و شاورهم فی‌الامر و شوری بینهم سنت است و پادشاه مشروطه همـان سلطان عادل است و آزادی بیان همان شنیدن تمامی روایات و انتخاب احسن‌ترین آن‌هـا است و حاصل کار عقب‌نشینی پشت عقب‌نشینی و میدان دادن هرچه بیشتر به سنت تـا کار به دم و دستگاه سلطانی بهبهانی رسـید کـه بـه شـاه سـیاه معـروف بـود و عاقبـت سوسیال دمکرات‌ها چاره کار را متوسـل شـدن بـه گـروه مـدهش حیـدرخان دیدنـد و چریک‌ها کار را تمام کردند تا نیک‌طبعان روزگار در روزگار دیگر بنشینند و سازشان را کوک کنند که این کار حیدرخان تروریسم بود و تروریسـم بـا هـزار و یـک روایـت از حضرت لنین غلط است. و نفمیدند آن‌که سلاح به کمر می‌بندد و به خیابـان مـی‌آیـد از لنین و مجموعه آثارش عبور کرده است.

۳۰

زنده باد کودتا

هواداران کودتای ۲۸ مرداد می‌گویند اگر کودتا نمی شد و مصدق موفق می‌شد شاه را کنار بزند حزب توده بی‌هیچ شک و تردیدی قدرتمندترین تشکل سیاسی در کشور بود.

از همه‌ی این‌ها مهم‌تر، سازمان مخفی نظامی حزب در ارتش بسیار قدرتمند بود؛ حداقل ششصد افسر توده‌ای در این سازمان عضویت داشتند.

دکتر مصدق فقط درصورتی می‌توانست به حکومت خود ادامه دهد که با حزب توده وارد یک حکومت ائتلافی شود و حتماً می‌دانید که حکومت ائتلافی اولین شگرد غصب قدرت توسط کمونیست‌ها است. اما پس از مدتی، به دلیل آشوب‌ها و آشفتگی‌هایی که توده‌ای‌ها درکشور به‌وجود می‌آوردند (شگرد دوم کمونیست‌های آماده‌ی غصب قدرت) مناصب کلیدی کابینه به توده‌ای‌ها داده می‌شد و نهایتاً خود دکتر مصدق هم کنار زده می‌شد و حکومت کمونیستی ایران برقرار می‌شد. و خلاصه نهایتاً ایران تبدیل می‌شد به یکی از اقمار اتحاد شوروی. و خب باقی قضایا... نتیجه‌گیری پایانی بر عهده‌ی خود شما.

یعنی چه خوب شد کودتا شد و ایران برخلاف آن‌که می خواست مستعمره شوروی شود مستعمره امریکا شد پس زنده‌باد کودتا.

بحث اصلی کودتا برای استعمار خارجی و ارتجاع داخلی سرکوب دو گفتمان بود؛ گفتمان ملی و گفتمان عدالت و برابری. حل قضیه نفت که فوری و فوتی هم بود رویه کار بود. نماینده این دو گفتمان جبهه ملی و حزب توده باید از صحنه سیاست ایران

حذف می شدند. و شدند برای بیست و پنج سال تا دست ارتجاع و استعمار برای غارت و سرکوب باز باشد.

حالا بعد از گذشت ۷۰ سال از آن واقعه هواداران استبداد سابق که درتدارک بازگرداندن همان داستانند در لانه‌های‌شان بوق کرده‌اند که مصدق مستبد بود، لات و اوباش بود، عوام‌فریب بود، مجلس را منحل کرد و به حکم قانونی پادشاه وقعی ننهاد و کودتا کرد و پادشاه قانونی را فراری داد و پاسخ‌اش را مردم در بیست و هشت امرداد با قیام ملی دادند.

قیامی ملی که با سر گردگی اوباش شعبان بی‌مخی و محمود مسگر و فواحشی مثل پری آژدان قزی و ملکه اعتضادی صورت گرفت. نخست‌وزیر و هزاران نفر دستگیر، ۱۴ نفر زیر شکنجه کشته شدند، وزیر امورخارجه و ۴۰ افسر توده‌ای اعدام شدند. (آبراهامیان کتاب بین دو انقلاب) و زخمی عمیق بر روح وروان مردم ایران برجای ماند که هنوز بعد از ۷۰ سال بهبود نیافته و این جنگ بین دو کمپ ادامه دارد. این قیام ملی با سخنرانی دو نفر از رادیو پایان یافت، تیمسار زاهدی و ملکه اعتضادی.

ادامه این جنگ بی‌علت نیست، بازگشت استبداد هنوز روی میز مردم ایران است.

۳۱

بقال خرزویل

چرا ما اروپا نشدیم.

اروپا با سه مؤلفه اروپا شد:

رنسانس

انقلاب علمی

دوران روشنگری

رنسانس چه بود

رنسانس در لغت بـه معنـی نـوزایی و تجدیـدحیات اسـت. تجدیـدحیات علـوم و اندیشه‌هایی که بتواند تفکرات اسکولاستیک کلیسایی را کنار بزنـد و ایـن بازگشـت بـه علومی بود که اوج شکوفایی یونان باستان بود.

این بازگشت و این تجدیدحیات هم زمان بود با انقلاب علمی و اختـراع تلسـکوپ، ماشین چاپ ماشین بخار و برآمدن دانشمندانی چون کوپرنیک و گالیله.

و شانه‌به‌شـانه رنسـانس و انقـلاب علمـی دوران روشـنگری بـود. دورانـی کـه بـا اندیشه‌های ولتر، روسو و دیدرو مشخص می‌شد و براین نظر بود که مردم بـرای تعیـین سرنوشت خود نیازی به ارباب کلیسا، شاهان و اربابان فئودال ندارند.

خب باید دید که یک نفر بقال خرزویل باشد که رنسانس ما را قرن سـوم تـا پـنجم بداند و متوجه این امر نباشد که تبارشناسی این رنسانس کجا است دردورانی که نوشتن منع دینی داشته است جز برای مؤبدان و این تجدیدحیات متضمن یـک انقـلاب علمـی

بود و این انقلاب باید شانه‌به‌شانه می‌شد با برآمدن اندیشه‌ورزانی که پایه‌های فکری استبداد دینی و سیاسی را به‌زیر سؤال بکشد و پشت‌شان گرم باشد به قلعه‌های اشرافی که از این اندیشه‌ورزان حمایت سیاسی و مالی کنند.

بقال خرزویل

ناصرخسرو در سفرنامه‌اش به خرزویل می‌رسد به نزد بقالی می‌روند.

یکی گفت: چه می‌خواهی؟ بقال منم

گفت: هرچه باشد ما را شاید، که غریبیم و برگذر

و چندان‌که از مأکولات برشمرد، گفت: ندارم

بعد از آن هرکجا کسی از این نوع سخن گفتی، گفتمی: بقال خرزویل است.

۳۲

پیامدهای کودتای ۱۳۳۲

می‌گویند کودتایی به‌معنای مرسوم صورت نگرفته است.

می‌گویند در نبود مجلس شاه این حق را داشته است که نخست وزیر را عزل کند.

می‌گویند دکتر صدیقی و شایگان همین امر را در روز انحلال مجلس به مصدق گفته بودند.

می‌گویند مصدق از نظر پیش‌برد ملی کردن نفت به بن‌بست رسیده بود و دنبال راه فراری می‌گشت.

می‌گویند قیام خودجوش مردم بساط مصدق را برچید.

همه این‌ها را می‌گویند اما نمی‌گویند:

چرا حکومت فردی جای دمکراسی نیمه‌جان قبل از ۲۸ مرداد را گرفت.

چرا احزاب از بین رفتند و دو حزب فرمایشی صحنه سیاست را به‌دست گرفتند.

چرا تمامی درها بسته شد و دکان مذهب دو نبشه شد.

چرا روحیه ضدامریکایی و ضدانگلیسی در جامعه روشنفکری قدرت گرفت.

چرا ساواک و خفقان برجامعه سایه افکند.

و چرا مشروعیت شاه و سلطنت زیر سؤال رفت و مردم هرچه بیشتر از حکومت فاصله گرفتند.

همه این‌ها را می‌گویند.

اما نمی‌گویند انقلاب ۵۷ چگونه برخشت این سرزمین افتاد.

۳۳

چند پرسش و چند پاسخ

گفته می‌شود؛

«در نقد دکتر علی شریعتی نباید دو مقوله تأثیر اجتماعی و نقد مبانی نظری را با هم قاطی کرد.»

این دو مقوله جدا از هم نیستند. از نقد مبانی نظری او است که به تأثیر مخرب اجتماعی او می‌رسیم. نقد آمرانه مدرنیته پهلوی اول و دوم از زاویه سنت و از زاویه بومی کردن سنت و از زاویه بازگشت به خویش برپایه‌های غلطی استوار بود به‌همین خاطر تأثیر اجتماعی‌اش غلط و گمراه‌کننده و مخرب بود.

گفته می‌شود؛

مدرنیته پایی در سنت های نوشده و تغییر شکل یافته دارد حرف تقی‌زاده که باید از نوک سر تا پا فرنگی شویم غلط بود و به‌نحوی آثار آن در انقلاب ۵۷ مشاهده شد کتاب اخلاق پروتستانی و سرمایه‌داری شاهدی بر کارآمدی مطلب فوق است.

آدمی مثل جواد طباطبایی هم در کتاب‌هایش بر نو کردن و رقیق کردن سنت اصرار دارد. البته این حرف غلطی نیست باید دید آیا شدنی است یا نه.

گفته می‌شود؛

با توجه به سلاح تکفیر و انقطاع تاریخی فلسفه جدا از دین، رنسانس در ایران ممکن نبود و مخالفت‌ها عمدتاً با روی آوردن به یک مذهب جدید شکل می‌گرفت.

قانعی‌راد سعی می‌کند با کتاب‌اش درباره عصر درخشان تمدن اسلامی اخلاقیات شعوبی و رشد علمی در قرون چهارم و پنجم نشانه‌هایی از آن بیابد.

این‌که از آغاز چرا یونان فلسفه داشته است و ما نداشته‌ایم بحث دراز دامنی است. در مقدمه‌ای برخوانش فلسفه توضیح داده‌ام. ریشه‌هایش برمی‌گردد به فرهنگ دینی و استبدادی ما. اما با باز شدن راه فلسفه یونان با نهضت ترجمه ما با فلسفه با فرهنگ دینی خود نزدیک شدیم. به‌خدمت گرفتن فلسفه برای توضیح مبانی دینی و از فلسفه آن مقدار را گرفتیم که به‌کارمان می‌آمد و به فلسفه لباس تشرع پوشاندیم. جز این هم ممکن نبود. فلسفه با پرسش آغاز می‌شود و دین با تعبد و پذیرش پاسخ‌هایی که آماده است و در را به‌روی هر پرسشی می‌بندد.

و این‌که گفته می‌شود فلسفه در بند علم کلام و الهیات است حرف درستی است.

گفته می‌شود؛

این‌گونه از مؤمنین خیلی مانده تا به بازرگان برسند و سکولاریسم را ضروری بدانند باید این روند به صورت تاریخی در ایران تجربه می‌شد.

بازرگان در آخرین نوشته‌اش گفت که هدف انبیا فقط درباره ارتباط با خدا و آخرت است.

در واقع از تلاش همه زندگی برای برقراری حکومت دینی برید.

و در مقاله هدف انبیا و بعثت به مؤمنین می‌گوید اداره دولت و حکومت امری علمی و تخصصی است و باید به اهل‌اش وارد شود.

مشکل نسلی از مذهبیون که به خارجه رفتند و با داعیه نوسازی اندیشه دینی برگشتند از جمله فردید، دکتر علی شریعتی و سیدحسین نصر و شایگان و بازرگان دراین بود که به فهم مدرنیته غربی نرسیدند و غرب را از زبان و قلم پست‌مدرن‌هایی مثل نیچه و هایدگر خواندند و آن را هم درست و حسابی نفهمیدند به‌همین خاطر آدمی مثل داوری اردکانی استاد فلسفه می گوید غرب شیطان مجسم است. و غرب یعنی قدسی‌زدایی از تاریخ. و فردید می‌گوید صدای ماشین یعنی صدای شیطان.

گفته می‌شود؛

باید به تدریج جوانه‌های سوسیالیسم در بطن نظام سرمایه رشد کند.

حرف غلطی نیست. سوسیالیسم فعلاً در چشم انداز نیست. شکست بلوک شرق ضربه‌ای جدی به هژمونی فکری چپ زد. ضمن آن‌که تز سوسیالیسم دریک کشور که از روزگار پایانی زندگی لنین و روزگار استالین کلید خورد و آن هم بدین خاطر بود که انقلاب در آلمان شکست خورد و با قتل بی‌رحمانه رزا لوکزامبورگ و دیگر رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان سرنوشت خوبی نداشت و دیگر کسی آن‌را دنبال نمی کند پس باید منتظر موج بزرگ بعدی بود که بتواند خیابان‌های جهان را فتح کند و علائمی دال براین سونامی نیست پس باید صبر کرد و با کار فرهنگی سنگرها را یکی‌یکی فتح کرد تا به هژمونی فکری رسید که این چشم‌انداز خیلی نزدیک نیست لااقل با نشانه‌هایی که ما امروز می‌بینیم.

گفته می‌شود؛

این‌که رضاشاه دزد سرگردنه بود همه درست اما بعضی از ملزومات دولت ملت مدرن در زمانه وی ساخته شد گیرم که ناقص و به نظر می‌رسد همراهی امثال سلیمان میرزا و بسیاری از منورالفکران آن دوره در قسمت اول کار وی در مقایسه با دوران قبل غلط نبود.

زندگی سیاسی رضاشاه فرازوفرودهایی داشت. از کودتای انگلیس بگیر تا روزگاری که انگلیسی‌ها او را بردند.

حزب کمونیست و حزب سوسیالیست سلیمان میرزا ابتدا درک غلطی از او داشتند و پابه‌پای روس‌ها دولت بناپارتی رضاخان را نماینده بورژوازی ملی می‌دانستند. حزب مدتی بعد خود را تصحیح کرد و رضاشاه را نماینده بورژوا ملاکی دانست که درحال گذار به سرمایه‌داری است اما روس‌ها بر خنگی خود پای فشردند.

رضاشاه در دهه اول حکومتش مثل هر حکومت ضدانقلابی دیگر که پس از یک انقلاب به قدرت می‌رسد بخشی از وظایف برزمین مانده انقلاب را دنبال کرد به‌خاطر آن‌که انقلاب و شعارهایش و روشنفکرانش هنوز زنده بودند. و درقالب یک دولت توسعه‌بخش ظاهر شد اما این دولت توسعه‌بخش از آن‌جا که هیچ علاقه‌ای به توسعه

سیاسی نداشت در میانه راه باز ماند و با حذف فروغی و داور و تیمور تاش و سردار اسعد و دیگران تبدیل شد به دولتی ضدتوسعه.

گفته می‌شود؛

خرده بورژوازی سنتی مذهبی پرورده مناسبات تجاری دوران ماقبل سرمایه‌داری در برابر بورژوازی داخلی و کمپرادور کدام یک دید وسیع‌تر و برنامه بهتر برای مناسبات تولیدی دارند؟

به صورتی عینی جواب این پرسش در اذهان مردم نقش بسته است. پس باید طرف اصلح‌تر را گرفت.

خلیل ملکی در دهه چهل به این نتیجه رسید که باید بین بورژوازی طرف‌دار امریکا و بخش سنتی طرف‌دار انگلیس که عمدتاً زمین‌دار بود باید جانب جریان مترقی‌تر را گرفت و گفت زنده‌باد امپریالیسم امریکا. به‌همین خاطر به مارکسیست های امریکایی معروف شدند هرچند نیک‌طبعان روزگار گفتند این نام‌گذاری کار رفیق جزنی بود که این‌گونه نبود.

در این دوران هم فرق است بین بورژوازی داخلی و خرده‌بورژوازی سنتی که در بازار لانه کرده است. بورژوازی داخلی از آن‌جا که نماینده مستقیمی در حکومت بناپارتی در تمامی این دوران‌ها نداشته است یک بورژوازی رانت‌خوار و غیردمکراتیک است و از آن‌جا که به‌دنبال سهم‌خواهی در سیاست نیست تبدیل شدنش به دولت توسعه‌بخش شانس کمی دارد. مگر تحولات او را به بازیکن اصلی تبدیل کند.

گفته می‌شود؛

نزدیکی سیدجواد طباطبایی به جریان سازندگی ریشه‌های هیستریک ضدچپ داشت بدون شناخت درست از جریان‌های چپ و باور تبلیغات سخیف ژورنالیستی درباره چپ‌های ایران و تکرار آن‌ها در مصاحبه‌ها از وی با آن سابقه و دانش بعید بود ولی بود و برای همین هم او را نشریات سازندگی بر سر حلواحلوا می‌کردند.

طباطبایی شدیداً ضدچپ بود البته این عیبش به تنهایی نبود. اطلاعاتش از چپ

بیشتر دست دوم و از منتقدین ضدچپ بود و به‌طور کل بـرای چـپ هـیچ مشـروعیتی حتی سیاسی قائل نبود و این شاید برمی‌گشت به باورش به اندیشه ایرانشهری کـه یـک اندیشه فاشیستی بود.

جز این آدمی بددهن و متفرعن بود مدام نیش و کنایه می‌زد و توهین می کرد من در یکی دو مقاله نشان داده‌ام که او کجای کار است.

حلواحلوا کردنش هم از سوی سلطنت‌طلب‌ها و راست های درون حکومت بی‌علت نبود و حتی جایزه دادنش توسط حسن روحانی رئیس جمهور وقت.

گفته می‌شود؛

همه چیز جای بحث دارد و هرکسی ارزش‌های خاص خودش را دارد و بنـا نیسـت ارزش‌های آدم‌ها فقط با موضع سیاسی تعیین شود.

این حرف درستی است. من در نقد محمود دولت‌آبادی و شفیعی کـدکنی بـه‌همـین اشاره کرده‌ام. که این آدم‌ها درکار خود بی‌نظیرند امـا در زمینـه‌هـای دیگـر حـرف‌هـای بی‌ربطی می‌زنند که باید نقد شود و این نقد رد تمامی کارنامه ادبـی آن‌هـا نیسـت و آن کارنامه پربار حریمی برای نقد حرف‌های بی‌ربط آن‌ها درست نمی‌کند.

در نقد طباطبایی هم این خط و اصول رعایـت شـده اسـت و کارنامـه کـاری او بـه تمامی رد نشده است.

گفته می‌شود؛

باز هم گلی به جمال مرحوم دکتر ابراهیم یزدی که می‌گفت فعالیت آزاد یـک گـروه چپ برای احقاق حقوق محرومان برای جامعه بهتر است.

آقای مرتضی مردیها مترجم کتاب لیبرالیسم محافظه‌کار تمام قد از سیاست های تاچر و ریگان دفاع می‌کند و می‌گوید وجود سندیکا و حق اعتصاب مخل رشد جامعه اسـت و در معرفی کتاب خود می‌گوید چپ رادیکال آن‌چنان مذموم است که آن را بایـد مثـل طاعون دانست.

و آقای طباطبایی هم افسانه توطئه‌گر بودن چپ‌ها را تکرار مـی‌کنـد و بـا تحقیـر از

آن‌ها یاد می‌کند. از کسی که سرکلاس آلتوسر نشسته است و آلتوسر درکتاب ترجمه شده توسط ایشان می‌گوید مارکس کاشف قاره تاریخ است چنین نظراتی بعید به‌نظر می‌رسد.

اندیشه چپ‌ستیزی ریشه در باورهای سلنت‌طلبی این‌ها دارد. در تمامی نوشته‌های طباطبایی یک نگاه مختصر به اقتصاد و زندگی فرودستان جامعه نیست. مدام اندیشه ایرانشهری‌اش را باد می‌کند که شاه آرمانی چه هست و چه نیست. اما نمی‌گوید این شاه آرمانی اقتصاد و برنامه اقتصادی‌اش چیست.

واضح است که کارگزاران و اتاق بازرگانی منابع مالی لازم برای تبلیغ این افراد را تأمین می‌کنند اندیشمندی که بورژوازی داخلی متکی بر رانت با بورژوازی داخلی متکی بر تولید را تفکیک نکند و تنها به کمیت و نه کیفیت انباشت توجه کند نمی‌تواند در امر توسعه متوازن کشور راهی را بگشاید.

گفته می‌شود؛

وقتی سنت قدما دوباره از دهه بیست پوست‌اندازی می‌کند و درقالب‌هایی نو مثل شریعتی، بازرگان و مجاهدین و بالاخره روحانیت سیاسی به صحنه می‌آید نشان از کارکرد آن سنت دارد.

در حرف‌های طباطبایی پالایش سنت از وی برای به خدمت گرفتن آن در امر توسعه و سپس از دوران تمدن اسلامی و نهضت شعوبیه تا ملاصدرا و تفکیک اخباری‌گری و اصولی‌گری و اجتهاد در نهضت مشروطه و آثار مطهری می‌آید تا این نتیجه را بگیرد که بگوید عقل عملی غیردینی و نه سنت قدیم را برای دوران سرمایه‌داری به‌عنوان امری مستحدثه در نظر باید گرفته می‌شد.

شکی در این امر نیست که سنت نقش و کارکرد مهمی در تحولات امروز و فردای ما دارد. کسی منکر این نقش چیست. پدران نامبردار ما از همان شروع فکر مشروطه به این مهم واقف بودند پس درصدد بروز کردن سنت برآمدند اما حاصل کار چه بود تقلیل مفاهیم و آب زدن هرچه بیشتر به ماست مدرنیته تا سنت رضایت دهد و آن‌قدر

آب به ماست مدرنیته زدند که دوغ بی‌مزه‌اش از دهان افتاد و در آخر معلوم نشد این آب است یا دوغ. دوران بعد هم که از سال بیست به‌بعد شروع شد و ما فداییان اسلام را داریم و آیت‌الله کاشانی تا جناح راست جبهه ملی تا نهضت آزادی و بعدتر مجاهدین خلق و سوسیالیست‌های خداپرست نخشب و همین‌طور بیا تا طالقانی و مطهری و فرقان و مصباح عاقبت کار این سنت بود که بی‌هیچ تغییری به‌میان آمد و به‌ریش همه خندید.

گفته می‌شود؛

باید پس از فهم دقیق دیدگاه نویسنده ابتدا روش او را توضیح دهی و ارجح بودن روش خود را توضیح دهی و سپس نقد را بنویسی و اگر جز این باشد به جنگ یا نقد نظری می‌روی که وجود ندارد.

همدلی در فهم دیگری و نداشتن پیش‌داوری محور ارتباط فکری درجهت نقد و تعالی نظرات است.

این حرف درستی است که نقد باید متکی به متن باشد. وگرنه پرداختن به حاشیه و یا نقد امری که مکتوب نیست ما را وارد عرصه مغلطه می کند. که مغلطه خود ده‌ها شکل دارد.

اما باید نشان داد که نقد کجایش به بیراهه رفته است و منتقد کجا نظر مؤلف را نفهمیده است یا بد فهمیده است.

۳٤

داریوش شایگان سالکی آواره

شایگان به مردم خودش بدهکار بود وام را ناداده درگذشت.

این آدم در گمراهی نسل ما نقش داشته است و از ریزه‌خواران سفره فردید بود.

شایگان یک پایش در قم بود در جلسات اصحاب تأویل در محضر کسانی چون طباطبایی و هانری کوربن و یک پایش در تهران بود در جلسات فردیدیه.

می گویند: داریوش شایگان زندگی پرباری داشت و سالک جهان فلسفه و معنویت بود.

باید دید همراهی او با هانری کوربن فیلسوف سرگردان فرانسوی و علامه طباطبایی از مدرسین بزرگ حوزه و شرکت او در جلسات فردید برای ما چه حاصلی داشت.

داریوش شایگان با کتاب «آسیا در برابر غرب» شناخته شد. شایگان در این کتب چه می‌گفت مدرنیته غربی کشک است باید چسبید به عرفان و اشراق ایرانی.

یک نظریه‌پرداز باید چقدر پرت باشد که نفهمد برای شرق غارت‌زده و گرفتار در اوهام عرفان و اشراق راه نجات چیزی نیست جز مدرنیته و رسیدن به آن درجه از شهامت و دلیری که بدون اتکا به مرجعی زمینی یا آسمانی در کم‌وزیاد زندگی اش بیندیشد و راه چاره بیابد.

نوشتن در پارادیمی که یک سویش حوزه بود و سوی دیگرش فردید مدرس فلسفه

در دانشگاه تهران و حاصلش سردرگمی نسلی بود که چشم به‌دهان کسانی چون او و فردید و آل‌احمد دوخته بودند.

در دوران بعد که تق اندیشه بومی‌گرایی و غرب‌زدگی و بازگشت به خویشتن درآمد به هویت چهل تیکه و تفکر سیار درکتاب افسون‌زدگی جدید رسید .نگاهی به مشکلات جوامع بشری در عصر فرا مدرن.

انسانی که به‌باور او از افسون قدیم رها شده و دچار افسون دیگری شده است. آن‌چنان‌که غباری از تصورات پراکنده شده‌اند و هم‌اکنون در فضای فکری جهان شناورند.

شرق و غرب و شمال و جنوب عمیقاً رنگ باخته و جهان به غایت متلون شده و ما خواه‌ناخواه در شرف تکوین انسان چهل تکه هستیم.

و حاصل کار او جابه‌جا شدن در سنت‌گرایی با افه‌های یک شرقی مدرن بود.

این فرو رفتن در عرفان در دوران جدید خاص طبقه‌ای است که قیمت یک دست کت و شلوار دوخت پاریس‌اش به‌اندازه یک سال خرج خانه علی اشرف درویشیان بود مردی که شرف اهل قلم بود و به‌باور شایگان نوشته‌های او و گلشیری و دیگر نویسندگان چپ در مورد زندگی زحمت‌کشان فایده‌ای که نداشت هیچ ضرر هم داشت.

۳۵

چپ رادیکال چه می‌گوید و چه می‌خواهد:

۱. بحران اقتصاد سیاسی ایران از سال ۱۳۵۴ و متعاقب شوک نفتی شروع شده است و تا کنون به همان شکل ادامه داشته است.

۲. خصلت این بحران اقتصادی به شکل رکود تورمی بروز یافته است.

۳. راهکار خروج از این بحران کاپیتالیستی نمی‌توانست و کماکان نمی‌تواند پاسخ کاپیتالیستی باشد.

۴. راهکار خروج از بحران رکود تورمی بر خلاف تصور جناح پرو غرب ادغام در سرمایه‌داری غرب نیست.

۵. راهکار خروج از بحران رکود تورمی پیوستن به بلوک شرق هم نیست.

۶. راهکار خروج از این بحران راه‌اندازی تولید داخلی نیست. برای بازگشت به روال متعارف سرمایه‌داری به بیش از سه تا چهار هزار میلیارد دلار سرمایه‌گذاری مستقیم داخلی نیاز است. چیزی در حدود دو و نیم برابر درآمد خالص فروش نفت طی نیم قرن گذشته. امری صددرصد محال.

۷. حتی اگر چنین سرمایه‌ی مالی مهیا شود به دلیل نبود زیرساخت های مناسب برای بخش‌های مختلف جامعه حل این امر چیزی است نزدیک به محال.

۸. فقط صنعت نفت ایران برای بهسازی به سرمایه ای بالغ بر پانصد میلیارد دلار نیازمند است.

۹. برای بهسازی ناوگان هوایی نیازمند ۱۵۰ میلیارد یورو است.

۱۰. حل مسئله خشک‌سالی وکمبود آب نیز سرمایه‌ای نجومی می‌خواهد.

چه باید کرد.

۱. راست پرو غرب درون حاکمیت راه‌حل را پیوستن تام‌وتمام به غرب می‌داند.

۲. راست پرو غرب بیرون از حاکمیت در پیوستن تام‌وتمام به غرب با برادران ناتنی‌اش در داخل اختلافی ندارد اما تغییر حاکمیت را در بازگشت سلطنت یا حکومتی شبیه مجاهدین می‌بیند.

۳. چپ رفرمیست راه‌حل را به قدرت رسیدن جناح توسعه‌بخش سرمایه‌داری داخلی می‌بیند.

۴. و چپ رادیکال راه‌حل را در دست بردن ریشه‌ای به مالکیت و قبل از آن خلع ید سیاسی حکومت می‌بیند و این‌کار را با دخالت‌گری متشکل و متحزب طبقه کارگر ممکن می‌داند.

«فقط پرولتاریا است که می‌تواند به این وضع اسف‌بار پایان دهد. اقشار متوسط قادر به تغییر انقلابی و رفرم‌های پایدار نیستند.

هیچ بخشی از جامعه نمی‌تواند بدون حمایت طبقه‌ی کارگر در متن یک جنبش اجتماعی سوسیالیستی به حقوق دمکراتیک دست یابد.

تحقق بخش‌های مترقی مدرنیسم نیمه‌تمام ایرانی به عهده ی طبقه‌ی کارگر است.

مسئولیت چپ رادیکال تا برخاستن موج انقلاب سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر برمحور دو مطالبه بنیادی است:

افزایش دستمزد

و ایجاد تشکل‌های مستقل صنفی و سیاسی در محیط کار و زندگی

نباید از یاد برد که ناف بورژوازی ایران جدا از هرشکل حکومتی که به‌خود می گیرد با استبداد سیاسی بریده‌اند

و هر جنبشی که از حضور سازمان‌یافته طبقه کارگر بی‌بهره باشد به عروج دیکتاتوری منجر می‌شود.

۳۶

آلترناتیو راست

شکی نباید داشت که اگر ائتلاف راست در نبود آلترناتیو چپ به قدرت برسد جامعه به آزادی پوشش و آزادی‌هایی اجتماعی از این دست می‌رسد اما درساخت اقتصادی و معیشت با دولتی سرمایه‌محور روبه‌رو خواهیم بود با توسعه‌گرایی نفتی و جهان سومی یعنی ناموزون و پراز رانت و فساد و غارت.

و سرکوب نیروهای روشنفکری چپ و فعالان کارگری و بعدتر تشدید نابرابری و اختلاف طبقاتی و همه‌ی عوارض زیست‌محیطیِ یک سرمایه‌داری توسعه‌نیافته، با خصوصی‌سازی‌ها و حذف خدمات رفاهی دولتی، و کمابیش ادامه‌ی همان روند که در دروان قبل شاهدش بوده‌ایم.

۳۷

مشکل چپ‌ها

گفته می‌شود؛

مشکل چپ در پراکندگی و سکتاریسمی است که او را رها نمی‌کند.

و چسبیدن به مبارزه طبقاتی و غفلت از مبارزه برعلیه گرایشات فاشیستی که خاص سرمایه کلریکال درجوامع پیرامونی است و جدا کردن این دو از هم.

وحدت ارگانیک چپ با پایگاه طبقاتی و تاریخی‌اش و رسیدن به موقعیتی هژمونیک درکوتاه‌مدت ممکن نیست. واقعیت‌های میدانی به‌ما می‌گوید که در لحظه کنونی باد به‌سوی راست میانه می‌وزد و چپ باید خود را برای این مرحله آماده کند.

صف مستقل و حاضر در تمامی مبارزات میدانی و دمکراتیک و ائتلاف‌های تاکتیکی نه درحد افراد بلکه درحد بلوکی انقلابی می‌تواند چپ را در موقعیتی قرار دهد که نه‌تنها قربانی نشود بلکه در سمت‌وسو دادن به عدالت اجتماعی در یک دولت توسعه‌محور نقشی مهم داشته باشد.

خطر در وصل شدن به «ائتلاف عمدتاً راست» بدون حفظ پرنسیب‌های انقلابی است و تبدیل شدن به سیاهی لشکرهای این ائتلاف‌ها است که در زمان مناسب حذف و سربریده شود که نقیض یک استراتژی دمکراتیک و سوسیالیستی است و به احتمال زیاد به انزوای بیشتر چپ نیز خواهد انجامید.

۳۸

منطق دیکتاتوری

معروف است که می‌گویند تاریخ دیکتاتوری بعد از مرگ و سقوط دیکتاتور نوشته می‌شود. منطق دیکتاتوری زمان و مکان نمی‌شناسد.

تا دیکتاتور براریکه قدرت باقی است جهان همان‌گونه است که دیکتاتور می‌خواهد و می‌گوید نه کسی ترور می‌شود و نه کسی زیر شکنجه می‌میرد و نه کسی مسموم می‌شود. رازهای مگوی، قتل‌ها و ترورها و زهرخوران‌ها که درهیچ سند و مدرکی مکتوب نمی‌شود.

دیکتاتور یک فرد نیست یکه‌وتنها بلکه یک لایه و یک طبقه قدرتمند اجتماعی است که در هزار توی فساد و فریب بازتولید می‌شود. چاکران و نوکران و سینه‌چاکانی که شب‌وروز در تلاش‌اند تا دنیا آن باشد که دیکتاتور می‌خواهد. اما اینان از یک اصل بدیهی در منطق دیکتاتوری غافل‌اند همه دشمن‌اند و باید نیست‌ونابود شوند تنها زمان‌شان با یک‌دیگر متفاوت است. از نظر دیکتاتور هر آدمی تاریخ مصرفی دارد و وقتی این تاریخ به‌پایان برسد یا باید مثل داور به‌خانه برود و تریاک را در استکان چای حل کند و سر بکشد و یا چون تیمور تاش میرغضبی مثل دکتر احمدی بالش دردهانش فرو کند تا زهر زودتر کارگر شود و تمام‌کش شود.

بوی گند دیکتاتوری مشام تاریخ‌نویس قلم به‌مزد را نمی‌آزارد بدین‌خاطر که نوکران و جیره‌خواران دیکتاتور خود دیکتاتورهای کوچک‌اند که در همان هوای عفن

نفس می‌کشند و با همان عینک تاریک جهان را می‌بینند وآدم‌ها را بـا شـاقول دیکتـاتور طراز می‌کنند.

داور و تیمور تاش و در دوران بعد و بعدتر عمر و زید تا زمانی‌که زهر دیکتاتور در کام‌شان می‌نشـیند غافـل‌انـد کـه در دام عنکبـوت اینـان خـود شـکاری‌انـد کـه نوبـت خوردن‌شـان نرسـیده اسـت. وقـت چاشـت دیکتـاتور کـه فـرا رسـید دوران زبـونی و فرومایگی نوکران سینه‌چاک آغاز می‌شـود همـان طـور کـه پیشـه‌وری در خـاطراتش از دوران فلاکت تیمور تاش و ترس و زبونی‌اش نوشته است که مدام گریـه مـی‌کـرد و از ترس سم‌خوران کردنش غذا نمی‌خورد و لابه و زبـونی مـی‌کـرد. تیمـور تاشـی کـه در روزگار وزارت شمری به‌توان بیست بود.

دست آلوده دیکتاتور و دیکتاتوری را با آب هفت اقلیم نمی‌توان شست. و سردی و تاریکی که برجهان حاکم می‌کند و پـاکی را از واژه‌هـا و روشـنایی از روز را مـی‌گیـرد وجهانی پراز ویرانی و تهی از شادی به‌بار می‌آورد. و جامعه را از نخبگان و اندیشمندان تهی می‌کند.

۳۹

انقلاب: نان یا آزادی

۱. مراد از نان نان نیست. اقتصاد است. اما باید دید طبقه متوسط از آزادی مرادش چیست.

این تقلیل انگیزه‌ها به طبقات نان برای زحمت‌کشان و آزادی برای طبقه متوسط کار غلطی است و با واقعیت که منشوری چند وجهی است هم‌خوانی ندارد.

در هر مبارزه‌ای دغدغه اول می‌تواند اقتصاد باشد اما در میدان مبارزه طبقاتی اقتصاد می‌تواند گشایشش از کانال آزادی‌های مدنی و اجتماعی باشد و حل اقتصاد از کانال سیاست امر بعیدی نیست. درکشورهای پیرامونی برای حل مشکلات اقتصادی راهی نیست مگر این‌که سیاست دگرگون شود.

۲. تفکیک مشکلات به اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بیشتر یک انتزاع ذهنی است برای سهولت بررسی وگرنه سیاست یک کشور به اقتصاد بستگی دارد و اقتصاد به سیاست. و فرهنگ نیز رابطه‌ای دوجانبه با اقتصاد و سیاست دارد. فرهنگ تحت‌تأثیر اقتصاد و سیاست است و خود نیز براقتصاد و سیاست اثر می‌گذارد.

اقتصاد همواره جزیی از آزادی و قدرت است. جنبشی که خواهان آزادی است این آزادی شامل عرصه اقتصاد هم می‌شود. و زمانی‌که جنبش خواهان تقسیم قدرت سیاسی است این تقسیم شامل عرصه اقتصادی هم می‌شود.

۳. مطالبات اقتصادی به اصلاحات می‌انجامد، ولی وقتی ملتی مطالبه‌ی آزادی

می‌کند، پس کار فراتر از اصلاحات اقتصادی است و اصلاحات سیاسی به‌میان می‌آید و انقلاب کلید می‌خورد.

۴. گفته می‌شود؛ در شروع جنبش این طبقه متوسط است که دغدغه‌هایش فراتر از نان است.

که این حرف درستی است.

۵. گفته می‌شود؛ جنگ ایده‌ها نیز می‌تواند باعث انقلاب شود. و آن مسلط کردن ایده‌ای انقلابی توسط روشنفکران ارگانیک در اذهان توده‌ها است.

۶. گفته می‌شود؛ انقلاب‌ها عموماً توسط طبقه‌ی متوسط شکل می‌گیرد و توسط همین طبقه به‌پیش می‌رود. ثروتمندان جامعه انگیزه‌ی کافی و ضعفای جامعه نیروی کافی برای مقاومت چندین ماهه ندارند. فقرا و اغنیای جامعه فقط چند روز اول و چند روز آخر به انقلاب ملحق می‌شوند.

۷. گفته می‌شود کل بار انقلاب به دوش طبقه‌ی متوسط خواهد بود. فرودستان جامعه اکثراً جذب نهادهای حکومتی می‌شوند.

۸. گفته می‌شود؛ بزرگ‌ترین شعار همه انقلاب‌ها «آزادی» است. انقلاب‌ها از جریانات اجتماعی تغذیه می‌شوند، و جریانات اجتماعی توسط ایده‌ها شکل می‌گیرد. این ایده‌ها هستند که توسط انسان‌های جریان‌ساز در بطن جامعه تزریق می‌شوند و آهسته آهسته در بستر زمان پخته و پخته‌تر می‌شوند و اکثریت جامعه را همراه خود می‌کند. اکثر انقلاب‌ها براساس ایده‌هایی حول رسیدن به آزادی اتفاق افتاده است.

ایده‌پردازی درمیان طبقه متوسط جریان‌سازی و در ادامه کارگران را همراه خود کردند.

۹. گفته می‌شود؛ نان به تنهایی این پتانسیل را ندارد که طرف‌دارانش را به جنگ با قدرت متحد کند. این ایده‌های آزادی‌خواهانه است که طبقه‌ی متوسط را

متقاعد می کند برای جنگیدن و در ادامه فقرا هم برای نان به این طبقه‌ی متوسط ملحق خواهند شد. اساساً جنبش‌هایی که صرفاً برای نان شکل می‌گیرد زیاد طول نمی کشد. اگر درهمان مدت کوتاه قدرت را نگرفت شکست می‌خورد. علت های موازی در انقلاب وجود دارند علت اصلی در نان و آزادی است نان برای فرودستان و آزادی برای طبقه متوسط.

٤٠

نکاتی پیرامون موقعیت انقلابی

۱. تا زمانی‌که مرجعیت و اقتدار دستگاه حکومت مستقر و پابرجاست،
۲. تا زمانی‌که نظامیان یک کشور هنوز فرمانبردار مراجع حکومتی هستند

موقعیت انقلابی معنا ندارد.

انقلاب‌ها پاسخی ممکن به فروریزی رژیم‌های مستقر هستند و پیامد نابودی مرجعیت و اقتدار سیاسی‌اند.

۳. تا زمانی‌که قشر خاکستری دغدغه نان دارد به میدان نمی‌آید.

نان، شمشیر دولبه‌ای است که گرفتن و دادنش، برای مهار ملت کافی است.

۴. طبقه متوسط فقط برای آزادی انقلاب نمی کند. برای همان اقتصاد است لیکن در حاشیه آن سایر خواسته‌ها که مهم‌ترینش آزادی است نیز سر برمی‌آورد.
۵. جامعه برای نان می‌جنگد چون گرسنه است و انقلاب می‌کند تا نان و آزادی و رفاه بیشتر را بیابد.
۶. تمام انقلاب‌ها نقطه جهش و اولیه اقتصادی داشته‌اند و دارند، ممکن است بهانه چیز دیگری باشد ولی دلیل اصلی نان و درکنارش آزادی‌های دمکراتیک است.

جامعه‌ای که مشکل اقتصادی دارد ملتهب‌ترین حالت را برای انقلاب دارد.

۷. جوامعی که فقط التهابات سیاسی دارند این شورش‌ها راه به انقلاب نمی‌برد مگر آن‌که این التهابات با مشکلات اقتصادی گره بخورد.

۴۱

ما و تاریخ

۱. یک نکته را به ضرس قاطع می‌توان گفت ما تاریخ نداریم و علت دارد.

از همان آغاز و بدایت تاریخ ما در حال پاک کردن خود هستیم. با مرگ کوروش و کودتای هفت خاندان برعلیه کمبوجیه و بردیا؛ دو پسر کوروش هیچ رد و نشانی از کوروش در کتیبه‌های به‌جا مانده نیست.

با سقوط هخامنشیان و آمدن سلوکیان به‌عنوان یک نیروی خارجی که داستان اظهرالمن الشمس است.

با ظهور اشکانیان تلاش برای حذف تاریخ هخامنشیان بسیار آشکار است تا برآمدن ساسانیان. ساسانیان آثار و تاریخ اشکانیان را به شکلی نابود کردند که آدمی در قدوقواره فردوسی از اشکانیان فقط نامی شنیده است و این روند هم‌چنان ادامه دارد تا برآمدن صفویان و سقوط آن‌ها به‌دست افاغنه تا زمان قاجار که اگر فرصت بیشتری ظل‌السلطان برادر ناصرالدین شاه و حاکم اصفهان داشت تمامی آثار صفویان را نابود می‌کرد.

رضاشاه نیز برهمین راه رفت و تمام نماد و نشان‌های قاجار را از در و دیوار تهران پاک کرد.

و حکومت بعدی نیزبه همین منوال.

۲. وقتی گفته می‌شود ما تاریخ نداریم، به این معنا نیست که پشت سرما چیزی نبوده است، ما یکی از تاریخی‌ترین کشورهای جهان هستیم. بلکه مراد نداشتن فهم از تاریخ است. فهم تاریخی با نوشتن تاریخ به‌دست می‌آید.

ملتی که سنت شفاهی دارد تاریخ‌اش هم شفاهی است.

ما در تاریخ خود فقط نام‌ها و نشان‌ها را داریم، آرتاخه، بوبراندا، مهرنرسی، جهن برزین، آذرباد مهراسپندان، بروزیه پزشک، بزرگمهر بختگان به‌عنوان دانشمندان دوران باستان ولی یک صفحه از نوشته‌های اینان در دست نداریم.

اگر از کورش چیزی می‌دانیم گزنفون یونانی بوده است که تاریخ‌اش را نوشته است نه ما. و این چند کتبیه هم که به‌یادگار مانده است توسط دیگران خوانده شده است نه ما.

۴۲

نقد سلطنت‌طلبی

۱. اگر قرار است پادشاه را با سازوکار دمکراتیک و با رأی‌گیری بـه روی تخـت سلطنت بنشانیم این به تمسخر گرفتن خودمان و دمکراسی است.
۲. ما مردمانی استبدادساز هستیم. ما اگر یک چوب را هم به‌عنوان پادشـاه نمـادین بگذارند آن‌قدر پاچه‌خواری‌اش را می‌کنیم که تبدیل به بـت مـی‌شـود و بلایـی می‌سازیم که هیچ‌کس و هیچ‌جا از شرونکبتش درامان نخواهد بود.
۳. ما احمدشاه را که مناسبت‌ترین گزینه برای پادشاهی مشروطه بود کنار گذاشتیم به‌جایش یک قلدر را روی کار آوردیم و از اساس مشروطه‌رو به باد دادیم.

این تجربه‌ی تاریخ معاصر ما است. با چه جرأتی می‌گوییم پادشاهی دمکراتیک

۴. این‌که شکل حکومت مهم نیست و مشـروطه نقـض دمکراسـی نیسـت نـوعی مغلطه است. چرا شکل حکومت مهم نیست. تمام دعواها برسر شکل حکومـت است. و مشروطه چه ارتباطی با دمکراسی دارد.
۵. گفته می‌شود؛ اگر قانون اساسی قوی و نهادهای نظارتی مستقل درجهت حفـظ حقوق و ارزش‌های آزادی ملت درکشوری موجـود باشـد نـه رئـیس جمهـور می‌تواند با تغییر قانون اساسی به دلخواه خود تقریباً مادام‌العمر بشود و نـه هـیچ پادشاهی می‌تواند مطابق میل شخصی‌اش رفتار کند.

چرا که در حکومت قانون هیچ اراده‌ی فردی بر قانون مقدم نخواهد بود.

پس اولی‌تر آن است که ما برگردیم به آیین دیرپا و آشنای پادشاهی و به سرانجام مطلوب رساندن انقلاب مشروطه و برطرف کردن ضعف‌ها و کاستی‌های آن.

در منطقه استراتژیک ما که تجزیه‌طلبان زیر ظاهر جمهوری‌خواهی تلاش می‌کنند. پادشاهی پارلمانی و مشروطه از اوجب واجبات هست برای حفظ تمامیت ارضی به‌عنوان نماد وحدت‌بخش.

۶. گفته می‌شود؛ درنظم دمکراتیک تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی به‌عهده ی نمایندگان مردم است و برای تصمیمات مهم نظر مردم را با برگذاری همه‌پرسی، می‌پرسند.

حال اگر این فرایند را مشروط و مقید به هر پدرخوانده بکنیم وکسی درآن بالادست ها باشد و بخواهد نظر خودش را بر تصمیم مردم ارجح دانسته و به مردم تحمیل کند نظام کم‌کم تبدیل به دیکتاتوری می‌شود.

از سویی دیگر مرجع مشروعیت‌بخشی برای شاه شدن مردم نیستند. نظام جانشینی در نظام پادشاهی پرکشمکش است و برای خلع یک پادشاه فاسد راهی جز انقلاب نیست.

۴۳

علل کامیابی حکومت درسرکوب گروه‌ها

نباید از یاد برد که سرکوب تنها به‌مدد ابـزار سـرکوب صـورت نمـی‌گیـرد. از سـال ۵۷ به‌بعد تمامی سرکوب‌ها به کمک مؤلفه‌هایی چند صورت گرفته است:

۱. توانایی سرکوب،
۲. عوامل ساختاری داخلی
۳. بستر مساعد جهانی
۴. مشروعیت‌بخشی به‌مدد اسلام سیاسی
۵. و سیاست‌های پوپولیستی اقتصادی

عوامل ساختاری

آنانی‌که در نقد گروه‌های پسا ۵۷ داد سـخن مـی‌دهنـد کـه چـپ‌روی‌هـای‌شـان دلیـل حذف‌شان بود از پویه درونی تحکیم دیکتـاتوری چشـم مـی‌پوشـند و نگـاه نمـی‌کننـد به‌عوامل ساختاری و سهم ۵۰ درصدی جمعیت روسـتایی در پیکـره طبقـاتی جامعـه و سهم بالای خرده‌بورژوازی سنتی و حضور انبوه مهـاجران روسـتایی دارای جهـان‌بینـی مذهبی در شهرها که اجازه داد به بلوک طبقاتی به رهبری روحانیـت شـیعه بلـوک‌هـای رقیب را که پایگاه طبقاتی آن‌ها عمدتاً شامل مزد و حقوق‌بگیران شـهری و گـروه‌هـایی مانند دانشجویان و فعالان کارگری بود، از پهنه‌ی قدرت سیاسی حذف کند.

البته تاکیتک های نادرست

تشتت بین همین بلوک‌ها

مزید برعلت شد. آنان نیز غافل بودند که برای مقابله با آن قدرت مهیب ابزار و ادوات لازم را ندارند و نباید وارد کارزاری نابرابر شوند و باید در این مورد اندیشه‌ای جدی‌تر می‌کردند.

این‌ها را باید به عوامل دیگری ضمیمه کرد تا به فهم آن سرکوب و حذف رسید:

تقویت اسلام سیاسی توسط امریکا به‌خاطر ادامه جنگ با اتحاد شوروی

امکان بازتوزیع اقتصادی در بین مردمی که پایگاه حکومت بودند

کارت جنگ و دادن مشروعیت به حکومت

از عوامل موفقیت حاکمیت در سرکوب این جنبش‌ها جز موراد گفته شده باید موارد دیگری را اضافه کرد:

امید به پیروزی اصلاحات در بین لایه‌هایی از جامعه

تعلل‌های جدی در اقدامات رهبران این جنبش

ناهمراهی بخش بزرگی از اصلاح‌طلبان

امکانات اقتصادی برای مشروعیت بخشیدن به‌خود درمیان بخش بزرگی از جمعیت و نوعی امیدواری معیشتی نسبت به وضع موجود با پرداخت یارانه‌ها

تضادهایی که حکومت با آن مواجه است:

۱. تضادهای ژئوپلتیکی با قدرت‌های جهانی و نیز قدرت‌های رقیب منطقه‌ای
۲. تضاد با مردم
۳. تضاد با منافع طبقه‌ی اجتماعی مسلط

تضاد با قدرت های منطقه‌ای و جهانی یک تضاد امپریالیستی است. تضاد برای سهم‌خواهی از منافع منطقه‌ای است. و باید دید این تضاد به‌کدام سو شیفت می‌کند: مصالحه و یا جنگ.

تضاد با مردم یک تضاد فرهنگی و ایدئولوژیک و اقتصادی و سیاسی است و به‌نظر نمی‌رسد حکومت تصمیم به عقب‌نشینی و مصالحه و اصلاحات داشته باشد.

درمورد تضاد حکومت با طبقه مسلط اجتماعی باید گفت در میدان‌های جهانی است اما به‌نظر می‌رسد سمت‌گیری به‌طرف شرق و ادامه درگیری با غرب و دور افتادن از بازار جهانی زیاد به مذاق طبقه حاکم خوش نمی‌آید و تا حدودی دست و پایش را کنار کشیده است نه تمامی.

الیگارشی مالی نیاز به ارتباطات گسترده‌ای با سرمایه‌ی جهانی دارد. این طبقه قطعاً مایل نیست که تا نهایت زیربار ماجراجویی‌های سیاسی حاکمیت برود باید دید کجا و چگونه از حاکمیت فاصله می‌گیرد.

٤٥

آداب گفت‌وگو

۱. باید نخست به‌دنبال فهم دیگری بود؛ چه می گوید، چرا می‌گوید و درپس گفتار و نوشتارش چه استدلالی قرار دارد.
۲. باید به اندیشه نگاه کرد نه صاحب اندیشه
۳. باید به استدلال و چگونگی استدلال و بنایی که استدلال برآن بنا شده نگاه کرد.
۴. باید در پی فهم کلمه و کلام بود و این‌که چگونه به حقیقت می‌رسیم نـه درپـی پیروزی و غلبه برحریف به‌هر شکل ممکن
۵. باید از لحظه نخست برای‌مان این باور روشن باشد که درپی حقنـه کـردن نظـر خود به‌دیگری نیستیم درپی فهمیدن و فهماندن هستیم.
۶. باید از قضاوت عجولانه اجتناب کنیم. و برای طرف مقابل روشن کنیم کـه درد حقیقت داریم.

و ابایی نداریم از این‌که بگوییم نمی‌دانیم و یا کم می‌دانیم.

۷. دریده‌گو و درشت‌گو نباشیم.
۸. تهدید، افشاگری ورود به حریم‌های زندگی شخصـی و علنـی کـردن درزهـا و شکاف‌هایی که در زندگی هر کسی یافت می‌شود ربطی به سـاحت گفـت‌وگـو ندارد.

٤٦

انسان و جهان پیرامونش

پرسشی که به‌میان می‌آید این است که به‌رغم تمامی تعرض‌ها و تجاوزهایی که ناعادلانه به ساحت انسان می‌شود، صورت فعلی جهان روبه قهقهرا است یا درحال برآمدن است.

آمار و اطلاعات و گزارش پژوهش‌های میدانی حاکی از کاهش خشونت بشر است یا آدمی دارد به زیستی متعادل می‌رسد.

عده‌ای براین باورند که علی‌رغم آن‌که خشونت هست اما روند جاری به‌معنای آن است که مراتب روادارتر، متمدن‌تر و قانونمندتر شده است.

نمی‌توان انتظاری برای محو تمام عیارِ ناپاکی‌های سرشتِ طبیعی و طمع‌ها و سلطه‌خویی داشت.

نباید در رؤیاها و آرزوهای خود غرق شد و به‌دنبال جهانی اهورایی گشت بلکه باید به‌دنبال تقلیل رنج‌های آدمی و رفتن به‌سوی بهبود اوضاع بود. و نباید جهان را در ثنویتی دوگانه با معیارهای مانوی دید. جهان نه تمامی خیر و نه تمامی شر است و میان سفید و سیاه جهان نوسان نمی‌کند بلکه جهان و انسان در طیفی از بدی‌ها و خوبی‌ها و رنگ‌های خاکستری و سبز و قرمز و قهوه‌ای در رفت‌وآمد است.

عده‌ای دیگر براین باورند که نباید انسان و مسائل و مشکلاتش را آن‌قدر پیچیده کرد که از حل آن عاجز بود.

این انسان است که مسائل را پیچیده می‌کند. نان برای گرسنگان و کار برای بیکاران و خانه برای آواره‌ها امر پیچیده‌ای نیست.

در مقابل این نظر نظر دیگری هست که دوران کلان روایت ها تمام شده است و آرمان‌های تک‌خطی راه به‌جایی نمی‌برند.

مشکلات اجتماعی اعم از بیماری و فقر و درماندگی مردم هیچ راه‌حلی قطعی ندارد و آن‌هایی که مدعی این راه‌حل‌هایند فرجامی جز شکست نداشتند.

اما می‌شود گفت مسیر جهان روبه جلو است و تمدن در جهت رفاه انسان سمت‌وسو دارد.

اما باید مسائل را مدام کالبدشکافی کرد تا بهترین راه‌حل‌ها به‌دست بیاید.

عده‌ای اما بر این باور نیستند و می گویند بشر نباید خوشحال باشد که درعرصه‌هایی به‌جلو رفته است کار دنیا در جمع لنگ می‌زند. پلیدترین آدم‌ها اکنون رهبران سیاسی بزرگ‌ترین قدرت‌های موجودند.

جهان مدرن امروز به‌کمک ماهواره‌ها می‌داند درکلیت جهان چه خبر است اما چرا رنج انسان معاصر مسموع نیست. سازمان ملل و اقمارش چه می‌کنند.

نقطه شروع

برای رسیدن به راه‌حلی معقول باید کار را از جایی شروع کرد این‌که همه ما با هررنگ و نژاد و مذهبی انسانیم و حقی داریم از این آب و خاک و باران و اکسیژن و هوا.

و باید علم و دانش و تجربه به یاری ما بیاید تا بتوانیم به سهم خود نه بیشتر و نه کمتر از این ملک مشاع که دنیا باشد سهم خود را برگیریم.

حالا عده‌ای مطرح می کنند مسائل به این سادگی نیست روان و ذهن انسان و مسائل اجتماعی پیچیدگی خاص خودش را دارد و خیر عمومی دراین نیست که ما برویم

به‌طرف یک جامعه ایدئال که شدنی نیست بلکه باید شعار یک جامعه معقول را بدهیم.

اما نمی‌گویند حد این عقلانیت چیست.

مصالح فردی و جمعی

گفته می‌شود: مصالح فردی باید در ضمن مصالح اجتماعی تأمین بشود و نباید نفع شخصی را در ضررهای عمومی جست‌وجو کرد. در جامعه‌ای که عدل و انصاف و قوانین در آن حکمفرما باشد مصالح فردی و اجتماعی همواره دوش‌به‌دوش یک‌دیگر پیش می‌رود. وجود قوانین در جامعه، هرچند که تا اندازه‌ای فعالیت فردی را محدود سازد، چون این محدود کردن تا آن‌جا جایز است که نافع به حال جمع باشد و از طرف دیگر از تعدّی افراد نسبت به یک‌دیگر، یعنی مختل ساختن آزادی فردی به وسیله فرد دیگر، جلوگیری کند، نه‌تنها منافات با آزادی فردی ندارد بلکه از نظری مؤیّد آن است.

حکومت مطلقه

و برعکس، آن چیز که آزادی فردی را از بین می‌برد حکومت مطلقه و خودسرانه و فقدان قوانینی است که برحسب آن‌ها رابطه مردم با یک‌دیگر از روی عدل و انصاف تعیین می‌شود و مانع تجاوز آن‌ها به حقوق یکدیگر است.

سیر تاریخی جوامع

اجتماعات بشری ازابتدای پیدایش انسان یک سیر تکاملی اجتناب‌ناپذیر داشته است. از همان کمون اولیه که انسان‌ها به‌دلیل نقل‌وانتقال دایمی نیازی به تملک زمین نداشتند تا پس از آن ظهور عصر کشاورزی و میل به تملک شخصی و سپس روستاها و شهرها و مناسبات فی‌مابین و به‌وجود آمدن قانون ودولت.

کشاورزان اولیه برای به‌دست آوردن زمین‌های بکر به جان یک‌دیگر می‌افتادند یا چوپانان برای به‌دست آوردن چراگاه‌های بهتر با یک‌دیگر نزاع می‌نمودند یا حتی افراد برای فراراز یک‌نواختی زندگی به جنگ وغارت می‌پرداختند.

منتها درهمین سیر تکامل تدریجی تمدن بشری آرام آرام آموختند آن‌چه برای ایشان ضرورت دارد دستیابی به نظم است که بر همان اساس بشر شروع به تنظیم قراردادهای جدید فی‌مابین خود برای برقراری نظم و سپس وضع قوانین برآمد. اما قبل و همین اکنون‌مان نیز متأسفانه بشر نمی‌خواهد، منافع شخصی خود را با منافع جمعی دریک سازوکار تنظیم یافته‌ای ترسیم کند تا هم نفع‌وخیر شخصی او حاصل شود و هم خیرومصلحت عمومی.

۴۷

ابرانسان

نیچه می‌گوید: انسان‌ها با حاکمانِ خویش از جنبه‌های بسیاری هم‌چون خدایان خود رفتار می کنند و این‌چنین گویی حاکم نماینده‌ی خدا یا دست کم بزرگ‌ترین واعظ او است.

ابرانسان امری سوبژکتیو است نه ابژکتیو. چیزی درعین به‌نام ابرانسان وجود ندارد. در نگاه دیگران است که نطفه می‌بندد بروبار می‌گیرد به‌دنیا می‌آید و رفته‌رفته چون خدایان اوصاف انسانیش را از دست می‌دهد و اوصافی اهورایی و آسمانی به‌خود می‌گیرد.

این آدم‌ها هستند که ابرانسان را می‌سازند و پروبال می‌دهند. هنر همه ابرانسان‌ها در این است که دیگران را متقاعد می‌کند که او یک ابرانسان است.

نکته مهم زمینه‌ای است که این باور می‌تواند شکل بگیرد و به نیرویی مادی تبدیل شود.

مهم نیست که قدرت یک مفهوم انتزاعی است یا انضمامی است در دایره‌ی عقلانیت است یا احساسات، مهم انتقال این احساس به دیگران است که یک نفر چون خودشان را صاحب قدرتی ماورایی ببینند.

آیا این امر برمی‌گردد به ماهیت انسان‌ها و ضعفی که باعث می‌شود آدم‌ها خودشان

را در رابطه بـا یک منبـع قدرت تعـریف کنند. این منبع می‌توانـد دیـن، نـژاد، گـروه و حزب باشد.

باید نقبی درون روان جامعه زد و دید در اعماق جامعه چـه امـری جریـان دارد کـه جامعه دچار خودکم‌بینی است، دچار یک ضعف و زبونی تاریخی است.

و چرا انسان‌ها به حدی از توانایی نمی‌رسند تا هـم‌بـازی خـدایان باشـند نـه ملعبـه دست خدایان.

و چرا انسان به مرتبه فراشدن و آفرینش و فرمان‌فرمایی نمی‌رسد.

و خودش را خلاص نمی‌کند از هر قیدوبندی از مذهب و آداب و رسـوم و اخـلاق گرفته تا هرچیز دیگر.

تا بدون باور به هیچ ارباب و مرادی پا برزمین بکوبد و بگوید منم انسان کـه بـدون نیاز به آسمان برزمین خانه فرزندان خود را می‌سازم و از دل زمین نان بیرون می‌آورم.

٤٨

آدم‌های متعبد

در ذهن یک آدم متعبد ایده‌ها و باورهای تلنبار شده تنها ایده‌های درست و برحق است و جامعه و آدم‌ها باید براساس این اعتقادات ساخته شوند.

کمال‌گرایی و تعبد این آدم‌ها با هر نام و نشان و جدا از هر جغرافیایی که درآن زندگی می‌کنند به ساخت نظامی استبدادی منجر می‌شود و هرکس که مؤمن به حقیقت آن‌ها نباشد دشمن و در صورت پافشاری و عدم تمکین مهدورالدم خواهد بود.

پادزهر این‌گونه تفکر در این ایده است که رسیدن به شناخت مطلق امکان ندارد و شناخت ما از پدیده‌ها همواره نسبی است و به شناخت فی‌نفسه پدیده‌ها نمی‌رسیم.

و آدم‌ها چه در زمینه شناخت و چه در مورد آمال هیچ‌گاه به کمال و حقیقت واحد نمی‌رسند و ایده‌ها و باورها اگر درست هم باشند در افق‌های دوردست قرار دارند و آدم‌ها به آن‌ها کمی نزدیک می‌شوند ولی هیچ‌گاه به آن نمی‌رسند. و در نهایت حقیقت واحد و یک‌سان برای همه انسان‌ها وجود ندارد.

انسان‌های متعبد با هر طرز تفکری بدترین نظام‌های دیکتاتوری را برپا می‌کنند.

برای آن گروه‌هایی که مضار این‌گونه نظام‌ها را تجربه کرده‌اند احتیاج به ذکر نمونه نیست.

۴۹

علل سقوط شاه

شاید اگر مؤمنین نظام شاهنشاهی با چشم باز کتاب احسان نراقی؛ از کاخ شاه، تا زندان اوین را بخوانند دست از چپ‌ستیزی بیمارگونه‌شان برمی‌داشتند و به فهم آن سقوط نزدیک می‌شدند و با دیدی دیگر کفش و کلاه می‌کردند و برای حکومت بعدی خیز برمی‌داشتند.

احسان نراقی در چهار ماه آخر حکومت پهلوی یعنی از اول مهرماه ۱۳۵۷ تا ۲۴ دی‌ماه ۱۳۵۷ هشت جلسه ملاقات و گفت‌وگو با شاه داشته است. در اولین ملاقات نخستین پرسش شاه از نراقی این است: به نظر شما علت این ناآرامی‌ها چیست؟

احسان نراقی می‌گوید: علت این ناآرامی‌ها خود شما هستید، اعلاحضرت! و علت اعتراضات مردم این‌گونه مکتوب می‌کند:

ـ عدم شناخت درست شاه از جامعه و نیروهای تشکیل‌دهنده‌ی آن، به ویژه جایگاه و قدرت نفوذ روحانیت

ـ ترویج فرنگ‌مآبی

ـ فقدان فضای باز سیاسی

ـ دادن امتیازهای گوناگون به امریکایی‌ها

ـ حیف‌ومیل بیت‌المال جشن‌های ۲۵۰۰ ساله

ـ گسترش فساد و رشوه در اطرافیان شاه در بنیاد پهلوی

ـ عدم توجه به نظرات روحانیت و عدم مشارکت مردم در امور مملکت

ـ نقش کودتـای انـگلیسی ـ امـریکایی ۲۸ مـرداد ۱۳۳۲ در گسسـت هرچـه بیشـتر مردم از حکومت

ـ بستن راه‌های مبارزات قانونی و پارلمانی

ـ مسئله‌ی زندانیان سیاسی

ـ عدم‌تطابق «توسعه‌ی صنعتی» با شرایط اجتماعی و فرهنگی روز کشور

ـ خریدن بدون منطق و روزافزون تسلیحات نظامی و رشد نظامی‌گری رژیم

ـ مهاجرت بی‌رویه روستاییان به شهرهای بزرگ مثل تهران و مشکلات مربوطه

ـ حاکمیت تکنوکرات‌های فاقد شعور و بینش درست سیاسی

شاید بازخوانی تاریخ درس‌های خوبی به مؤمنین سلطنت بدهد و ببینند فرافکنـی و نسبت دادن ریشه‌های انقلاب به توطئه خارجی همان کاری اسـت کـه شـاه در جـواب احسان نراقی افاضه می‌فرمود.

۵۰

نقد سلطنت‌طلبی

طنز روزگار سلطنت‌طلب‌ها در این است که نزدیک به نیم قرن از سقوط پهلوی دوم می‌گذرد و پستی‌ها و بلندی‌هایی که باعث آن سقوط نافرجام شد برهمگان روشن است اما ما موفق نمی‌شویم مؤمنین به آن نظام را متقاعد کنیم چرا پهلوی ساقط شد.

حالا عده‌ای مدام می‌گویند شاه قابل اصلاح بود. و فکر نمی‌کنند حرفی را که بعد از نیم قرن درگوش طرف‌داران سلطنت فرو نمی‌رود در گوش شاه محال بود فرو برود.

هرچند عده‌ای می‌گویند مواجهه با پیامبران راحت‌تر از مواجهه با مؤمنان است. اما تاریخ به‌جا مانده از روزگار پهلوی دوم نشان می‌دهد که شاه تا روزهایی که کار از دستش خارج شد حاضر نبود به حرف هیچ کسی گوش بدهد.

تبیین انقلاب ۵۷

این حرف لق که مدام در دهان هواداران سلطنت و یا انقلابیون سابق می‌چرخد که ما ابله بودیم در آن انقلاب شرکت کردیم یا دخیل بودیم گزاره‌ای بی‌بنیاد است.

نظامی برسرکار بود که ناکارآمد بود و نمی‌توانست معضلات اجتماعی را مدیریت کند و به‌جای مدیریت مشکلات آنان را به بحران تبدیل می‌کرد. حق اعتراض برای مردم قائل نبود و هر اعتراضی را سرکوب می‌کرد و دستانی آلوده داشت درکشتار مردم.

انقلاب امری انتخابی نیست، کسی اراده نمی‌کند انقلاب بکند، انقلاب درنتیجه ی عواملی به‌وجود می‌آید عامل اصلی انقلاب نابسامانی و ناکارآمدی و فساد نظام حاکم

است که قادر نیست معضلات اجتماعی را مدیریت کند. این‌که مسببین انقلاب ۵۷ را مذهبی‌ها و چپ‌ها بدانیم دور شدن از این امر است که در هر جامعه‌ای مردمی باورمند به هر گرایشی هست مهم مدیریت کردن این باورها است. و نگاه داشتن کشور در رضایتی نسبی است. معلوم است که احزاب مخالف در هر جامعه‌ای از شکاف‌ها و سوءمدیریت ها برای برکشیدن خود سود می‌برند. پرداختن به این بهره بردن‌ها دور شدن از آن ناکارآمدی‌ها در رساندن جامعه به‌یک رضایت نسبی است.

سقوط نظام شاهنشاهی ربطی به ناآگاهی مردم نداشت. آن سقوط در بستر ناکارآمدی آن نظام شکل گرفت اما اگر فرجام خونباری داشت برمی‌گشت به توسعه‌نیافتگی جامعه، عادات تاریخی ـ فرهنگی، ذهنیت استبدادزده، فرهنگ رعیت‌مابی و عواملی که مردم نقشی در آن نداشته‌اند؛ و نظم جدید شیفت پیدا کرد به سمت تمامیت‌خواهی و استبداد.

شکی نمی‌توان داشت که بازگشت نظام پادشاهی شکافی در جامعه ایجاد می‌کند. شکاف بین اتباعی که بنده‌اند و رضایت به حکومت پادشاه دارند. و مردمی که مطیع پادشاه نیستند و خود را رعیت او نمی‌دانند و شاه برخلاف میل‌شان به آن‌ها سلطه پیدا کرده است.

به این ترتیب حکومت پادشاه براتباع و رعایایی که بنده‌ی شاه‌اند از نوع حکومت استبدادی خواهد بود. و حکومت شاه برمردم آزاد حکومت جبارانه خواهد بود.

از سویی دیگر نمی‌توان به ضرس قاطع گفت این اسپرم مقدس در دوران‌های بعد چه چیزی از کار درخواهد آمد؛ شاهی است که منافع عموم را درنظر دارد یا فقط منافع خودش و اشراف را درنظر می‌گیرد، بی‌کفایت است، مقتدر است، توسعه‌طلب است، تحت‌تأثیر نظرات دیگران است و ده‌ها احتمال دیگر و این‌که تقدیر مملکت و مردم با یک شاه بی‌کفایت، جبار، دیوانه، ظالم چه خواهد شد.

۵۱

دو گفتمان

امروز ما با دو گفتمان اصلی روبه‌روییم: گفتمان دمکراسی و آزادی و عدالت اجتماعی وحقوق بشر که در باشگاه جمهوری‌خواهی آب‌بندی می‌شود.

و گفتمان شاهنشاهی که فرم مشروطه و غیرمشروطه‌اش مبتنی است برادامه سلطنت در خانواده پهلوی و بازگشت به سنت و ریشه‌های ایرانشهری و داستان‌هایی از این دست و این تبصره که این‌بار سلطنت و شاه به دمکراسی و حقوق بشر متعهد است.

در این دو گفتمان پرسش‌هایی پیش می‌آید:

وزن عادت تاریخی ـ فرهنگی استبدادساز در جامعه ما چیست؟

آیا شواهد تاریخی نشان می‌دهد ما بضاعت تبدیل سلطنت به دمکراسی را داریم.

آیا مشروط کردن دمکراسی به‌هر قیدی منجر به استبداد نخواهد شد.

آیا مزیت جمهوری درآن است که به ما اجازه‌ی اشتباه کردن را می‌دهد، و اشتباه قابل برگشتن است.

آیا مناسب بودن جمهوری از این رو است که تضمین گردش قدرت، مانع از فساد می‌شود.

و مردم به‌طرف براندازی کامل نظم سیاسی نمی‌روند.

۵۲

پرسش‌ها و پاسخ‌ها

اگر قرار است پادشاه در این مملکت یک نهاد نمایشی باشد نهادی که کارش حفظ سنت و وحدت ملت است. آیا منطقی است که گروه‌های مختلف سلطنت‌طلب یقه پاره کنند برای به قدرت رساندن یک فرد آن هم فردی که حکم دکور دارد برای یک حکومت.

اگر قرار است همه قدرت دست نمایندگان مردم و پارلمان باشد این چه اصراری است که بیاییم یک نفر را بگذاریم آن بالا با هزینه‌های بسیار.

اگر این نهاد توانسته است با حفظ حدود تعیین شده در اروپا به حیاتش ادامه بدهد در این حوالی چنین چیزی ممکن است.

در دوران آن پدر و پسر مگر سطنت مشروطه نبود پس چه شد مشروطه تبدیل شد به مطلقه.

تا بوده است سلطنت یا به ارث رسیده است یا با قدرت شمشیر متحقق شده است. رجوع به صندوق رأی آن هم برای سپردن قدرت دست یک نفر چه معنایی دارد.

سودای تأسیس نهادی که تمام نظم وابسته به آن متلاشی شده است و دهه‌ها از این فروپاشی گذشته است بیشتر به یک شوخی بلاهت‌بار شبیه است تا کاری مبتنی برعقل و خرد.

جا دارد که رضا پهلوی به صحنه آید و درکش را از سلطنتی که قرار است او دائر کند توضیح بدهد.

۵۳

قهر و بقا

انسجام یک جامعه درکشورهای پیرامونی نه از طریق توافقات قراردادی یا اخلاقی بلکه ناشی از قهر و اعمال قدرت است.

آگاهی طبقاتی، روح ملی و ناسیونالیسم و یا اجماع دمکراتیک درکشورهای با نظام پارلمانی موجب اقتدار و مشروعیت دولت در نظر اکثریت می‌شود.

اما هنگامی‌که مشروعیت دولت زایل می‌شود اقتدار دولت تبدیل به خشونت با توجیهات گوناگون می‌شود.

دولت بدون مشروعیت در نظر اکثریت مردم برای بقای خود با توجیهات گوناگون مجبور به اعمال خشونت است تا ترس از حاکم را در درون مردم نهادینه کند.

مشروعیت نظام حاکم در آغاز استقرار خود برپایه سنت و مناسک و ایمان و عواطف و اعتقادات ناخودآگاه به ارث رسیده مذهبی بود که خودرا در هیئت کاریزماتیک رهبر انقلاب متجلی کرد و این قدرت کاریزماتیک به همه اقدامات از جمله تشکیل نهادهای نوین اعمال سلطه او در نظر اکثریت مردم جامه مشروعیت می‌پوشاند.

دگراندیشان چپ و ملی خام خیالانه در جهت آمال خود این روند را گذرا می‌دیدند و این گذار را فرصتی برای رشد و گسترش خود و سهیم شدن در قدرت تلقی می‌کردند.

تغییر رژیم پادشاهی برپایه نارضایتی عموم مردم از رژیم گذشته شکل گرفت. طبقات درخود بودند و نتوانستند خواسته‌های خودرا به شکل شعارهای مشخص بیان کنند و مسحور شعارهای کلی بدون پشتوانه عملی رهبری کاریزماتیک شدند.

درواقع وقوع تغییر رژیم را نه با پدیده جنگ طبقات که برپایه نظریه سلطه وبر بهتر می‌توان تحلیل کرد.

و روی آوردن نظام حاکم به خشونت عریان را هم می‌توان نشانه ریزش مشروعیت آن در نظر اکثریت مردم دانست. تا هنگامی که ابزار اعمال قهر و خشونت عریان منسجم و یکپارچه است از نظر سیاسی بقای رژیم ادامه‌دار است. اما پاشنه آشیل نه در دستگاه بوروکراتیک و ایدئولوژیک آن‌که در زیربنای اقتصادی و روابط تولید است.

این ساختار دیگر قادر به بازتولید روابط اقتصادی ناسالم کنونی حاکم نیست. رانت منابع نفتی و معدنی و فروش محیط زیست و فضا در قالب فروش تراکم در این دهه‌ها بازتولید را ممکن می‌کرد.

در این دهه‌ها تولید کشاورزی با استفاده بی‌رویه از منابع زیرزمینی و انرژی ارزان و وام‌های کم‌بهره رشد می کرد و اکنون با بحران‌های آب و محیط زیست کشاورزان مجبور به مهاجرت به شهرها هستند و بخش مسکن و خدمات رشدی غلط و سرطانی داشتند و اکنون با کمبود رانت منابع و محیط زیست و بحران‌های ناشی از حاکمیت نادرست امکان بازتولید خودرا از دست داده‌اند و قفل شده‌اند و افراد شاغل در این بخش‌ها درکوتاه‌مدت فعلاً با ذخیره‌های خود دارند ارتزاق می‌کنند.

رژیم چون راه‌حلی برای حل بحران‌ها ندارد برای بقای خود مجبور به قهر است اما قهر در سیاست به فرار سرمایه‌های مادی و معنوی کشور می‌انجامد و این خود بحران در زیربنای اقتصادی کشور دامن می‌زند.

ادامه این سیکل باطل از سوی حاکمیت یک‌سالار تهدیدی جدی برای تمدن باستانی ایران و ادامه حیات کشور است.

٥٤

قوه قهریه

این‌که برای احقاق حقوق از دست رفته یک ملت مجاز است از قدرت قهریه استفاده کند حرف تازه‌ای نیست و ربطی به خرده‌بورژوا بودن و آنارشیست بودن ندارد. ژان ژاک روسو در قرارداد اجتماعی‌اش همین را می‌گوید:

هرگاه ملّتی از روی ناچاری به زور تن داده و از مستبدین اطاعت می‌کند براو ایرادی نیست و اگر همان ملّت موقع را مقتضی دید که از زیربار تعهدی شانه خالی کند و زنجیر رقیّت و بندگی را پاره نمود، اقدام او بسیار قابل ستایش و تمجید است زیرا همان حقی را که آزادیِ او را گرفته بود (حقِ زور) به‌کار برده، دوباره آزادی را به چنگ آورده است. اگر قائل شویم که دیگران حق داشته‌اند آزادی او را به زور سلب نمایند، باید اقرار کنیم که او نیز حق دارد به زور آزادی خویش را پس بگیرد.

۵۵

نکاتی دیگر پیرامون جنبش‌های افقی

۱

خیزش‌هایی از این دست نمی‌توانند به فرجامی درست برسند مگر آن‌که دست‌دردست طبقه کارگر و کارمندان و بازاریان بگذارد.

و با طرح شعارهایی فراگیرتر از زن، زندگی، آزادی دیگر طبقات را متقاعد کند که برای حفظ این جنبش باید در صحنه بود و با شیفت مبارزات دانشجویی به کارگری کمر رژیم را در اعتصابی همه‌گیر شکست.

۲

انقلاب، اصلاحات، و حتی کودتا، فی‌نفسه هیچ بار ارزشی مثبت یا منفی ندارند. بلکه، بسته به روندها، هزینه‌ها و نتایج، قابل سنجش و ارزیابی هستند.

این گزاره غلط است که انقلاب، ذاتاً منفی و خشن و خون‌بار و پرهزینه، و اصلاحات، ذاتاً مثبت و کم‌هزینه و آرام و مسالمت‌آمیز است. این مغالطه، به‌خاطر فقر دانش یا ناشی از شارلاتانیزم سیاسی است.

اساساً ساخت دوگانه «یا اصلاح یا انقلاب» هم ناشی از همان شارلاتانیزم یا بی‌سوادی است. انقلاب و اصلاح متعارض هم نیستند، رابطه‌شان بلکه مکمل هم هستند. هزینه انقلاب را هم روند آن تعیین می‌کند، نه ذات آن. انتخاب هرکدام

از روش‌های دگرگونی سیاسی را، حکومت تعیین می‌کند، نه تلقی‌های اشتباه از ذات روش‌ها.

۳

اصلاحات یک فرآیند کاملاً آمرانه و از بالا و با آمریت نهاد دولتِ مصلح صورت می‌گیرد.

طبعاً درکشوری که سازوکارهای حقوقی مطمئن برای چرخش در ساختار قدرت وجود دارد نه انقلاب موضوعیت دارد و نه کودتا.

اما درکشوری که راه‌های تغییر بسته باشد و هیچ امیدی به اصلاح نباشد و به‌خاطر خفقان بیش از حد، امکان انقلاب هم میسر نباشد. اگر درمیان نظامیان، افراد میهن‌پرست باشند که برای تغییر دست به کودتای نظامی بزنند کودتا در این شرایط نمی‌تواند بد باشد.

تمام روش‌های دگرگونی سیاسی مذموم بودن یا مطلوب بودن هر روشی، به شرایط کشور و ملت و محیط منطقه‌ای و بین‌المللی بستگی دارد. لذا نباید هیچ روشی را مطلق و صددرصد تقبیح کرد و هیچ روشی را هم نباید مطلق و صددرصد تأیید کرد.

٥٦

جنبش‌های مدنی

چه عواملی باعث موفقیت جنبش‌های مدنی می‌شوند:

مشارکت همگانی

تغییر در وفاداری نیروهای حامی حکومت.

انعطاف در راهبردهای مبارزه

استمرار در مقاومت

مشارکت همگانی.

هرچه جنبشی بزرگ‌تر و مشارکت در آن از جانب گروه‌های بیشتری باشد احتمال موفقیت آن جنبش بالاتر می‌رود.

بزرگی جنبش سرکوب آن را سخت‌تر می‌کند، و ریزش نیروهای سرکوب را سهل‌تر می‌کند، و گزینه‌های پیش‌روی حریف را محدودتر می‌کند.

تغییر در وفاداری نیروهای حامی حکومت.

مشارکت همگانی اختلال جدی درکار آن نهادها و افرادی ایجاد کند که مجری برنامه‌های حکومت هستند. نباید نادیده بگیریم که تمام افراد مختلفی که در سرتاسر دستگاه سرکوب کم و بیش مشغول به‌کارند هم افرادی هستند از جامعه.

انعطاف در راهبردهای مبارزه.

جنبش‌هایی که از تاکتیک‌های گوناگون بهره می‌برند احتمال موفقیت بیشتری دارند، تظاهرات خیابانی، اعتصابات و اشکال دیگر عدم همکاری با حکومت می‌توانند حقیقتاً تهدیدکننده قدرت نظام باشند.

نیروی سرکوب.

جنبش‌های مدنی وقتی موفق‌ترند که در تقابل با نیروی سرکوب، تمرکزشان را در خلق کنش‌های مدنی حفظ کنند و دست از مشارکت همگانی برندارند. نظم و سازمان‌دهی، روی نیاوردن به خشونت و مرعوب نشدن کار را برای رژیم سرکوب‌گر سخت‌تر بکنند. تلاش برای سازمان‌دهی، تربیت نیروها، آمادگی‌سازی و کار فکری مداوم در جهت تعبیر و تدبیر حوادث این چیزی است که به موفقیت جنبش کمک می‌کند.

۵۷

نکاتی دیگر پیامون جنبش‌های ریزومی

۱. رژیم‌های توتالیتر به ظاهر قوی‌اند و با سرکوب تام و تمام سعی می‌کنند نشان دهند این گونه‌اند اما علیرغم داشتن امکانات زیاد در سرکوب قدرت مطلق نیستند و ضعف‌هایی دارند. آنان در مقابل یک ملت متحد ضعیف‌اند.

۲. استراتژی آن‌ها روشن است جداسازی مردم با هر حربه و بهانه‌ای و وادار کردن مردم به سکوت به‌هر شکلی. پس بدل آن وحدت است و سخن گفتن با صدای بلند.

۳. برای پیروزی جنبش به یک جنبش سراسری نیاز دارد پس باید بدین‌سو رفت

۴. پاشنه آشیل این جنبش‌ها عنصر زمان است. طول کشیدن جنبش و خسته شدن مردم و به خاموشی رفتن جنبش.

هرچند گفته می‌شود این جنبش‌ها جنبش‌هایی سینوسی‌اند اما باید به تئوری امواج متوسل شد. با تولید امواج مدام اجازه نداد قدرت مسلط خودرا جمع‌وجور کند و جنبش را سرکوب کند.

فشار و ضربه‌های دائمی موجب ریزش در جبهه مقابل می‌شود.

۵. باید پایگاه اقتصادی آن‌ها را زیر ضرب گرفت. سلاح جنبش اعتصابات سراسری است.

۶. یک نقطه ضعف این جنبش‌ها نداشتن رهبری متمرکز است. برای غلبه براین ضعف باید به‌سوی کمیته‌های محلات کار و زندگی رفت.
۷. برای ادامه جنبش و ایجاد امواج متناوب داشتن استراتژی روشن از جمله بدیهیات و ضروریات این نوع جنبش‌های بی‌رهبر است.

۵۸

وضعیت پات

گفته می‌شود؛

عقلانیت در باند الیگارشی حاکم صفر

توان نیروهای مصلح داخلی در حضیض ذلت

و توان سرکوب در اوج است

گفته می‌شود

هم حاکمان و هم نیروهای خارجی و اپوزیسیونی که مورد پشتیبانی آن‌ها هستند مانند دو تیغه قیچی ریشه مملکت را دارند می‌سوزانند و محتمل‌ترین سرنوشت سرنوشت اتحاد شوروی است.

گفته می‌شود

قشر بالا فربه و فربه‌تر می‌شود و به سبب ناامنی پول خارج می‌کند و عملاً به فروپاشی کمک می‌کنند و طبقه متوسط کاملاً به پایین ریزش می‌کند ولی ذهنیت طبقه متوسط از میان نمی‌رود و بالاجبار به دنبال راه چاره می‌رود بسیاری دارند می‌روند ولی اکثریت مجبورند که بمانند پیوند اجباری بین آن‌ها و قشر پایین ایجاد می‌شود و سطح آگاهی درکل اقشار پایین افزون می‌شود.

این نیروی عظیمی را برای اعتراض و شورش مهیا می‌کند و در آینده سرکوب آن بسیار دشوارتر از امروز است.

جامعه آرام نمی‌نشیند و قشر بسته قدرت و ثروت در بالا را مدام می‌سابد و باید هزینه‌های بسیار بدهد.

تصور این‌که در آن مرحله هم تن به اصلاحات رادیکال بدهند احتمال اندکی دارد.

فروپاشی در بالا و پایین و نتوانستن مردم در برآوردن یک رهبری منسجم و دمکرات به یک وضعیت پات در فروپاشی می‌رسد و دراین شرایط معمولاً یک بناپارت عوامفریب قدرت را می‌قاپد.

بناپارت این‌جا درمایه ضیاالحق ایرانی است.

از تمامی این گفته‌ها چه بیرون می‌آید:

تن دادن به وضع موجود

کنار کشیدن از سیر تحولات

و پذیرش آن‌چه که دارد اتفاق می‌افتد.

این نگاه در جوهره خود دست‌بستگی و بی‌عملی را ترویج می کند و نگاهش به آدم‌ها به‌عنوان فاعلان تاریخ نیست.

تاریخ را آدم‌ها می‌سازند با تبصره این نکته که نه آن‌گونه که اراده می‌کنند یا آرزو می‌کنند بلکه بر بستری که تاریخ و پیشینیان فراهم کرده‌اند.

مهم در این دخالت تاریخی داشتن درک روشن و اراده تغییر است اما این‌که این درک و این اراده تا چه حد به تغییر درست تاریخ موفق می‌شود به فاکتورهای بسیاری مربوط است که از اراده ما خارج است.

اما این فاکتور و نقش پررنگ و کم‌رنگ آن این دخالت تاریخی را نفی نمی‌کند.

تاریخی‌گری نقش فاکتورهای کور و ضرورت‌های نهفته را عمده می‌کند. و به دترمینیسم می‌رسد. هیچ ضرورت و سرنوشت کور و مطلقی برتاریخ حاکم نیست در تحلیلی نهایی این انسان است که با کار و پیکارش به تاریخ سمت‌وسو می‌دهد.

۵۹

دروغ و مغلطه

تـلاش برای بهشت نشان دادن دوران پهلوی دوم برای به تخـت نشـاندن رضاشـاه دوم کـار موذیـانه‌ای است که از مدت هـا قبل برای شیطان‌سـازی اپوزیسـیون شـاه شـروع شـده است. نخست نگاه بکنیم به این داستان مارچوبه و گنـدم دریکـی ازسـایت‌هـای زرد سلطنت‌طلب:

صفایی فراهانی می‌گفت: «در سال‌های ۱۳۵۳ـ۱۳۵۴ در خوزستان کار مـی‌کـردم. آن موقع سد دز به بهره‌برداری رسیده بود و حدود ۳۰۰ هزار هکتار از اراضی زیـر سـد را با کانال‌های آبیاری تحت پوشـش قـرار داده بودنـد. یکـی از ایـن کشـت‌وصـنعت‌هـا، مارچوبه کاشته بودند. یک شب با مهندسان آن‌جا صحبت می‌کردم. گفتم: شـما خیانـت می‌کنید. مردم ما مارچوبه نیاز ندارند. پاسخ داد کـه مارچوبـه را تنـی ۵۰۰۰ دلار صـادر می‌کنیم. آن موقع گندم تنی ۱۵۰ دلار بود. می‌گفـت یـک تـن مارچوبـه صـادر کنـیم و می‌توانیم بیش از ۳۰ تن گندم وارد کنیم. این می‌شد خودکفایی، نه ایـن‌کـه بخـواهیم از شیر مرغ تا جان آدمیزاد را در کشور تولید کنیم.

معترض بودیم چرا در خوزستان در طـرح‌هـای بـزرگ کشـاورزی، مـثلاً مارچوبـه می‌کارند که در سبد غذایی ایرانی‌ها جایی ندارد و صادر می‌شـود و چـرا نمـی‌گذاریـد گندم بکارند تا گندم وارد نکنیم... بعداً فهمیـدیم مصـرف آب مارچوبـه کمتـر از گنـدم است و قیمت جهانی آن بیشتر. درواقع با این برنامه دو بار صرفه‌جـویی مـی‌کردنـد: بـا

کاشت مارچوبه، کمتر از کاشت گندم آب مصرف می‌شده و با صدورِ آن ارزی به دست می‌آمده که با آن می‌شده گندم زیادی خریداری کرد.

نگاه کنیم به شیوه روایت: صفایی فراهانی می‌گفت، این صفایی فراهانی کیست. بدون شک این صفایی فراهانی، صفایی فراهانی فرمانده رستاخیز سیاهکل نیست. او در اسفند ۱۳۴۹ اعدام شد. پس این صفایی فراهانی کیست کجا گفته است و چرا گفته است و اهمیت سخنانش در چیست.

از صحت و سقم داستان می‌گذاریم و برای ادامه بحث اصل را برصحت می‌گذاریم تا سیه‌روی شود هرکه دراوغش باشد. فرض می‌کنیم؛ فرض محال که محال نیست. صفایی فراهانی اشتباه می‌گفته است و کشت مارچوبه کاری درست‌تر بوده است از کشت گندم.

اگر چنین بود و کار به‌دستان فاسد شاه چنین در فکر اقتصاد مملکت و حفظ آب‌های زیرزمینی و سطحی و سفره مردم بودند چرا کار به ادبار کشید و انبار غله آسیا محتاج گندم خارجی شد. و دلارهای مارچوبه چرا هیچ زمانی به ایران برنگشت هم‌چنان‌که دلارهای صادرات پتروشیمی به کشور برنمی گردد و در کشورهای متروپل تبدیل به خانه و شرکت می گردد. بورژوازی وابسته در تمامی این زمان‌ها و آن زمان‌ها قلبش در جایی دیگر می‌زند. وابسته از آن روی که اینان خود را ایرانی نمی‌دانند و مدام به فکر خروج ارز از کشور هستند.

٦٠

آرمانشهر

اندیشه مدینه فاضله حاصل طبیعت کمال‌گرای بشر است. انسان همیشه وضعیت موجود را با وضعیتی آرمانی مقایسه می‌کند. ادیان، تحقق این وضعیت آرمانی را به رستاخیز موکول می کنند. عده‌ای این جامعه آرمانی را درگذشته می‌جویند و سودای بازگشت به اعصار طلایی را دارند و عده‌ای دیگر در آینده.

پیش‌فرض کسانی‌که می‌خواهند آرمانشهری کامل و بی‌نقص بیافرینند این است که طبیعت بشری در همه انسان‌ها یکی است و خیربرینِ مشترکی هست که همه انسان‌ها به دنبال آن هستند.

پیش‌فرض دیگر این است که وضعیتی ایستا و کامل و بی‌تغییر در پایان خواهیم داشت. حقایقی جهان‌شمول وجود دارند. خوشبختی‌ها متفاوت نیستند و همه یک چیز را می‌خواهند. پاسخ‌های متفاوت برای مسئله بشر وجود ندارد.

عصر روشنگری و انقلاب فرانسه، آرزو و آرمان تحقق علمی این آرمانشهر را زنده کرد. قرار بود علم و عقل بتواند سرشت مشترک بشر را شناسایی و اسباب سعادت او را فراهم سازد.

این‌که چرا آرمانشهر عصر روشنگری متحقق نشد برمی‌گشت به عاملیت طبقه‌ای که باوری به آرمانشهر ندارد. برای بورژوازی آرمانشهر یعنی بازاری که او را به سود

حداکثری می‌رساند. و سود حداکثری منوط است به خانه‌خرابی بخش بزرگی از جامعه و فربه شده بخش کوچکی از جامعه و این یعنی فاصله داشتن انسان‌ها با مدینه فاضله‌ای که آرمان عصر روشنگری بود.

شکی نیست که آرمانشهر یک اتوپیاست و امکان تحققش نیست اما آدمی نیاز دارد به این اوتوپیا تا بتواند با تلاش و همدلی جمعی جامعه‌ای هرچه بیشتر انسانی بسازد.

٦١

وجود و هستی اجتماعی

آدمیان در تولید اجتماعی هستی خویش وارد روابطی معین می‌شوند که ضروری و مستقل از اراده‌ی آن‌ها است این روابط تولیدی با مرحله‌ی معینی از رشد نیروهای تولید مادی آن‌ها دم‌ساز است. مجموعه‌ی این روابط تولیدی ساختار اقتصادی جامعه، شالوده‌ی واقعی بنای سیاسی و حقوقی را تشکیل می‌دهد که با شکل‌های مشخصی از آگاهی اجتماعی منطبق است.

شیوه‌ی تولید زندگی مادی، به‌طور کلی، فرایند زندگی اجتماعی، سیاسی و معنوی را مشروط می‌کند. این آگاهی آدمیان نیست که هستی آن‌ها را تعیین می‌کند، بلکه برعکس، این هستی اجتماعی آن‌ها است که آگاهی‌شان را تعیین می‌نماید.

مارکس با شروع از همین نکته ساده آشکار ساخت که تولید وسایل مادی زندگی و بدین‌سان، هر مرحله معین رشد اقتصادی یک خلق، آن بنیادی است که تمام ساختمان دولت، دیدگاه‌های حقوقی، نظریات دینی و حتی هنری این مردم برروی آن پدید می‌آید. و از همین‌رو برای فهم درک ایدئولوژی و سیاست درهر دوره معین، نخست باید مناسبات آنان در تولید زندگی مادی‌شان را شناخت، و نه برعکس بدان‌گونه که تا کنون عمل کرده‌اند. مارکس هم چنین قانون ویژه حرکت ناظر برشیوه تولید سرمایه‌داری کنونی و جامعه بورژوازی را که زاده‌ی این شیوه‌ی تولید است، باز نمود و با کشف ارزش اضافی به قوانین حرکت و تناقضات بنیادی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و جامعه بورژوایی روشنایی تاباند.

٦٢

چشم‌انداز

گفته می‌شود؛

هستی خودآفرین و زاینده و دگرگون‌شونده محاط و قادر برموجودی ناچیز بـه نـام انسان است. هر آن‌چه آدمی به آن می‌بالد در برابر بیکرانگی و بی‌زمانی هستی در حکـم هیچ است.

شـیوه تولید سـرمـایه‌داری بـا داعیه تسلط و فرمـاندهی طبیعت برای کسـب سـود به نـابودی محیط زیسـت طبیعی انسان و سـایر موجـودات بـرروی کـره زمـین دسـت یازیده است.

دراین‌جا نظام سرمایه به جنگ با نظام هستی رفته است.

این‌ها همه درست اما باید دید که چه گزینه‌ای انسان معاصر برای برون‌رفت از ایـن تنگنا در مقابل خود می‌بیند.

تا قبل از فروپاشی بلوک شرق با تمامی کم‌ها و کاستی‌هایش آدمی می‌پنداشت راهی هست. راهی که می‌تواند با جرح و تعدیل‌هـایی بـه رسـتگاری برسـد امـا بـا شکسـت سرمایه‌داری دولتی در شرق چشم‌اندازی مناسب انسان معاصر نمی‌بیند. بایـد روی ایـن نکته بیشتر خم شد.

۶۳

دیوار

در آن هنگام که همه برج و باروهای اعتقادی فرو می‌ریزد و درنهایت فشار درراهروها و سرسراهای خاموش با چشم بسته دنبال دیواری می‌گردیم که پشت آن پناه بگیریم دیواری نیست جز اعتقادی استوار به ایران زادگاه و پرورنده خود و مردمی‌که می‌شناسیم و با ما زندگی می‌کنند.

می‌خواهند این دیوارمحکم را خراب کنند تا آن‌را مطابق میل خود دوباره بسازند و این به نشستن برشاخه و بریدن بن را می‌ماند.

باد بی‌نیازی خداوند می‌وزد تا مردم واژه مقدس‌شان نان شود و آنان بتوانند برگرسنگان چند صباحی بیشتر حکم برانند.

حاکم و محتسب فسق می‌کنند و با شمشیر سلطان به قصد خراب کردن دیوار آمده‌اند و زروزور و تزویر را با هم درانبان ابزار خود دارند.

ما راهی جز این نداریم تا از این دیوار محافظت کنیم برای فرزندان‌مان تا در پناه آن زندگی کنند، عشق بورزند و به فرزندان خود بگویند که بوده‌اند و که هستند.

٦٤

فقر و دمکراسی

شکی نمی‌توان داشت تا زمانی‌که فقر و نابرابری در یک جامعه ساری و جاری است نمی‌توان به‌یک جامعه واقعاً دمکراتیک رسید. دمکراسی زمانی فعلیت می‌یابد که همه افراد قادر باشند در سپهر سیاسی کشور ورود کنند.

پس آیا شدنی است که دمکراسی را موکول کنیم به‌ریشه‌کنی فقر.؟

اصلاً آیا ممکن است جامعه‌ای بدون فقر داشته باشیم.؟

اگر ممکن نیست آیا کار دمکراسی این نیست که فقر را مدیریت کند.

و دمکراسی واقعی آیا ممکن است.؟

و اگر دمکراسی واقعی منوط است به دگرگونی رادیکال جامعه. عامل این تغییر کیست.؟

تمامی این پرسش‌ها پاسخی تک‌خطی ندارد و نیازمند آن است که بیشتر روی آن خم شویم. هرچند روزگاری بود که می‌پنداشتیم پاسخ آن‌ها را درچنته داریم اما گذشت روزگار نشان داد که داستان پیچیده‌تر از آن است که به روزگاری دور باور داشتیم.

٦٥

زبان بومی

زبان فارسی قادر نیست ما را با جهان کنونی پیوند بزند و این علت دارد. ما در خـرج و دخل علمی و اقتصادی و فنی و فلسفی جهان نقشی نداریم.

معروف است که می گویند روزانه یک میلیون اختراع کوچک و بزرگ می‌شود و بـه تبع آن یک میلیون واژه جدید به زبان علمی دنیا افزوده می‌شود. خب سـهم مـا درایـن اختراع و اکتشافات چیست. که حالا بیاییم سهم خودر را از زبان طلب کنیم. هیچ.

زبان این‌گونه عقب می‌ماند و بومی و محلی می‌شود. آن‌وقت توقـع داریـم بـا یـک زبان بومی ادبیاتی جهانی داشته باشیم که ممکن نیست.

٦٦

مستقلات عقلیه

معروف است که می‌گویند؛

آزادی، داشتن حقوق انسانی و برابری از «مستقلات عقلیه» است.

مستقلات عقلیه بدین معنا است که عقل بدون کمک گرفتن از غیر به‌درستی یک امر می‌رسد. این غیر می‌تواند شرع و یا هر اقتدار دیگری باشد.

در دوران جدید، آزادی و برابری در حقوق در رأس همین مستقلات عقلیه قرار دارند.

حالا تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل از جوامعی که می‌خواهند ضرورت آزادی را با چیزی جز عقل توضیح بدهند. مشکل ما برای ورود به عصر جدید و رسیدن به آزادی از مشروطه به‌بعد آن بود و هم اکنون نیز هست که آزادی را می‌خواهیم از گزاره‌های غیرعقلی بیرون بیاوریم نه از عقل خودبنیاد.

٦٧

جامعه مدرن

جامعه مدرن پیش‌شرط‌هایی دارد و برخلاف جامعه ماقبل مدرن که براساس ایـدئولوژی یا استبداد و اشکال دیگر باورهای قبیله‌ای شکل گرفته تک‌محوری نیست.

جامعه مدرن چند وجهی و پویا است و شاخص اصلی آن‌ها به قرار ذیل است:

انسان محور است

علم محور است

سکولار است

نقد محور است

سامان‌دهی حضور در جامعه از طریق برپایی جامعه دمکرات شکل می‌گیرد.

و معنویت مدرن در جامعه از طریق هنر بازتولید می‌شود نه تقدس و اسطوره.

جامعه مدرن بر مشارکت حداکثری و طبق همان محور فرصت برابر و حق انتخـاب آزاد شکل و قوام می‌گیرد.

جهت جامعه به‌سمت رشد و توسعه و حل چالش‌های مقاوم در مقابل مدرنیته است و مدام با دو ابزار علم و نقد و بررسی به حل این چالش‌ها می‌پردازد.

جامعه مدرن جامعه‌ای پویا و موتور محرک این پویایی رشد آگاهی است.

٦٨

داستان هستی‌بخش

گفته می‌شود؛

هستی‌بخش وجود دارد اما تصویری از آن‌که در ادیان داده می‌شود تصویری مطابق با ذهن انسان صحرانشین و اسیر زمین کشاورزی است که انعکاسی از تصویر پادشاهان زمینی است برآسمان با نیروی انتظامی و عمله و اکره عذاب و بسیار خشمگین و سخت‌گیر وعذاب‌دهنده.

هستی‌بخش حالا با هر نام در ادیان مختلف بسیار والاتر و عظیم‌تر از این تصاویر انسان‌های معتقد به جادو و معجزه و داستان‌های خیالی است.

او در ما و ما در او زندگی می‌کنیم و ما سرور جلوه‌های دیگر هستی نیستیم، بلکه با آن‌ها در یک درجه از اهمیت هستیم و به قولی دیگر خلیفه خدا روی زمین نیستیم که این‌گونه به نابودی جلوه‌های هستی کمر بسته‌ایم.

باید به همه جلوه‌های هستی که بهره‌ای از هستی‌بخش را درخود دارند احترام گذاشت. و در مقابل کل هستی در آمیخته با هستی‌بخش فروتن و خاشع و سپاسگزار بود. این اعتقاد در تعامل انسان با طبیعت و همنوعان خود در عمل باید نمود یابد تا به آرامش انسان و طبیعت برسیم.

بدون یک مبنای فلسفی در نگاه به جهان هستی که ما درعمق وجود خود آن‌را پذیرفته‌ایم نمی‌توانیم زمین محکمی زیر پای خود داشته باشیم.

نسل قدیم به پدر زحمت‌کشان جهان و جبهه سوسیالیسم به صورت تعبدی ایمان داشت و هر خفتی را با این توجیه قبول می‌کرد حتی نقض حق انسان‌ها در انتخاب شغل و محل سکونت و انتخاب عقیده و سلیقه هنری و یا تجاوز آشکار به دیگر کشورها و این نقض آشکار با وعده برقراری بهشت آینده از طرف حاکمان بود.

احترام به انسان و یا حیوان و یا نبات و یا زمین یعنی این‌که نباید آن را صرفاً ابزاری برای هدف قرار داد و بقای آن‌ها را درخطر قرارداد و شرایط زیست آن‌ها را پایمال کرد حفظ حقوق انسان‌ها باید همراه حفاظت از پدیده‌های دیگر هستی مثل منابع مراتع جنگل‌ها و حیوانات باشد جامعه سوسیال انسانی جامعه‌ای آزاد حامی محیط زیست و حقوق حیوانات و نباتات و معادن است و این اعتقاد پشتیبان آن است نه این‌که برای رسیدن به سوسیالیسم حقوق دیگر ملت‌ها با خشونت پایمال شود و دستکاری در طبیعت به فجایعی مثل چرنوبیل و دریاچه اورال و رود ولگا منجر شود.

اکوسوسیالیسم جواب‌گوی تکامل جامعه بشر در شرایط کنونی است بدون توجه به محیط زیست دیدگاه سوسیالیستی با هدف تولید هرچه بیشتر راه تکامل جامعه نیست و مشابه با سرمایه‌داری به دنبال سود است.

ماده به معنای فلسفی همان هستی‌بخش است و ما امکانات و توانایی‌های آن‌را نباید با ماده فیزیکی که می‌شناسیم خلط کنیم. همین ماده در ابعاد زیر اتمی و در ابعاد کلان وجودی دارای خصوصیاتی است که ورای تصورات ما است ما را کاملاً تحت‌سلطه خود دارد و هرچه بیشتر آن‌را بشناسیم می‌بینیم که جزء ناچیزی از آن‌را هم نمی‌شناسیم ما هیچ چیز از ماده تاریک ضدماده سیاه‌چاله‌ها وانرژی تاریک نمی‌دانیم که

بیشتر از نود وپنج درصد هستی قابل تحقیق ما را تشکیل می‌دهد. جهان مریی بی‌کران تنها کمتر از پنج درصد جهان است که ما در مورد شناخت آن واقعاً در آغاز راهیم بهتر است فروتن باشیم. هستی عظمتی فراتر از تصورات ما دارد.

ماده به معنای فلسفی آن یعنی واقعیت مستقل از ذهن ما بسی فراتر از این ماده فیزیکی است و نمی‌توان قوانین شناخته شده ماده فیزیکی را به همه جهان‌های گوناگون تعمیم داد.

شاید این حرف درستی باشد که رستگاری راستین شناخت خویش به عنوان پاره‌ای جدایی‌ناپذیر ازآن «هستی یگانه ی» بی‌زمان و بی‌شکل است که هرچه وجود دارد، ازآن حیات می گیرد.

٦٩

دمکراسی و طبقه متوسط

گفته می‌شود؛

با ثبات‌ترین شکل دمکراسی تنها هنگامی به‌دست می‌آید که طبقه متوسط آن‌قدر بزرگ باشد که نه ثروتمند در بالا، و نه تهی‌دستان در پایین نتوانند برزندگی سیاسی مسلط شوند.

گفته می‌شود؛

توسعه اقتصادی را که منجر به پدید آمدن طبقه متوسط فراگیر، باثبات و راضی می‌شود، شرط لازم اما، ناکافی برای دمکراسی است.

عوامل دیگری نیز اهمیت اساسی دارند،

۱. ارزش‌های فرهنگی:

دمکراسی بر فرهنگی تکیه دارد که آرمان‌های برابری‌خواهانه، مدارا، به رسمیت شناختن مخالفت و نارضایتی سیاسی، اعتقاد به آزادی بیان و اجتماعات، احترام به حکومت قانون و حقوق اساسی بشر را رواج می‌دهد.

۲. احزاب سیاسی نیرومند و پرشور، شهروندان آگاه و نهادهای سیاسی مؤثر و کارآمد طبقات متوسط در پیشبرد دمکراسی نقش غیرقابل انکار دارد. اما فربه شدنش ضرورتاً باعث شکل‌گیری جامعه‌ای دمکرات نمی‌شود.

سرمایه‌داری و دمکراسی با هم رابطه‌ای مبهم دارند،

رابطه‌ای که در آن سرمایه‌داری ممکن است شرط لازم دمکراسی و درعین‌حال مانعی دربرابر آن باشد.

در جوامعی رشد طبقه متوسط به برآمدن دمکراسی منجر می‌شود که این رشد همراه است با عوامل فرهنگی و احزاب قدرتمند. در جوامع پیرامونی طبقه متوسط رشد خود را در برپایی جامعه‌ای دمکرات نمی‌بیند چون تنها با رانت سایسی و اقتصادی است که می‌تواند فربه شود و رانت در هر شکلش منافات دارد با دمکراسی.

۷۰

بستر زمانی

غلط گرفتن از هر کس و هر چیز جدا از بستر زمانی‌اش کار مشکلی نیست. قلوه‌کنی از تاریخ و آوردن یک حادثه از گذشته به امروز و نقد کرده‌های تاریخی با داده‌های امروزی گره‌ای از صدها گره‌های ناگشوده ما باز نمی‌کند، پرتوی برحادثه نمی‌تاباند و موضع شفاف‌تر نمی‌شود. این کاری است که امروز راست نوستالژیک با حادثه‌های تاریخی می کند. شاملو در سال ۱۳۵۷ چنین گفت و براهنی در سال ۱۳۵۷ به فلانی چنین نامه‌ای نوشت.

مشکل هواداران استبداد گذشته نور تاباندن برتاریخ نیست. خاک پاشیدن در چشم حقیقت است تا سوژه از درک زمان و فضا غافل شود و از عاملیت تاریخی خود بازماند تا پروژه وکالت و هر پروژه‌ای این چنینی مهار حرکت را به‌دست بگیرد.

نقد حوادث و آدم‌ها بدون درنظر گرفتن بستر تاریخی و پارادایمی که این آدم‌ها درآن حوادث عاملیت تاریخی داشته‌اند به عمد یا به سهو برای تاریک‌تر کردن فضای تحقیق و بررسی و تفکر است.

چه کسی نمی‌داند که دیکته نانوشته غلط ندارد. بسیاری از احکام و قضاوت‌هایی که درباره شخصیت‌های تاریخی انجام می‌شود بدون توجه به پارادایمی است که این افراد یا جریانات در آن زیست می‌کردند به عمد یا به سهو برای تصفیه‌حساب‌های سیاسی است.

نگاه کنیم به سینه به تنور چسباندن راست های سلطنت طلب در ترور محمدصادق

فاتح یزدی و ردیف کردن کارخانه‌ها و ثروتش و متوسل شدن او بـه مقامـات امنیتـی و کشتن کارگران اعتصابی و کشته شدن سه کارگر و یا بیست کارگر آن‌طور که چریک‌هـا می گویند انگار سه مگس کشته شده‌اند و دادوفغان از ترور او توسط چریک‌ها کـه ایـن بابا داشت ایران را بهشت می کرد اما چریک‌ها نگذاشتند حالات سه نفر یا بیست نفـر را به‌خاطر شرایط غیرانسانی کار هم کشته باشد. پس غلامحسین ساعدی که در فصل‌نامـه الفبا از فتحعلی پناهیان جوان بیست و چندساله‌ای که سیانور درگوشه زبـانش بـود یـاد می کند می‌شود متوهمان طرف دار پرولتاریا و پناهیـان شـهید توسـط سـاواک مـی‌شـود تروریست و سرمایه‌دار گردن‌کلفت استثمارگر و قاتل کارگر مـی‌شـود شـهید صـحرای کربلا. که می‌خواست با خون کارگران ایران را توسعه دهد.

این‌را می‌گویند قلوه‌کنی از تاریخ. درحالی نقـد تـرور و مبـازره چریکـی بایـد گـره بخورد با نقد خفقان پلیسی و بستن تمامی راه‌های مبازره مسالمت‌آمیز و نقد بـه گلولـه بستن کارگرانی که درحال راه‌پیمایی و اعتصاب بـوده‌انـد و آن‌وقـت خـواهیم دیـد کـه تروریست شاه و فـاتح بـوده‌انـد و شـهید کـارگران چیـت جهـان و فـتح‌الله پناهیـان و مرده‌شور ببرد توسعه‌ای که با کشتن کارگران و چریک‌ها می‌خواست کلید بخورد.

۷۱

علی می‌ماند و حوضش

دکتر مرتضی مردیها نوشته‌ای دارد به‌نام بنیان‌های تفکر پنجاه و هفتی‌ها.

برای راست نوستالژیک مبدأ تاریخ جهان سال ۱۳۵۷ است. چرا؛ بدین خاطر که دراین سال بساط سلطنت برچیده شد، حالا به‌هر دلیلی.

برای تبیین این برافتادن و افتادن کشور به‌دست نیروهای سنت‌گرا افتاد دو رویکرد در پیش‌روی ما است:

کلید طلایی از این بن‌بست نخست نزدیک شدن به این امر است که رژیم سلطنت در چه بن‌بستی گرفتار شده بود و چرا نتوانست بیرون بیاید و چرا تحولات بعدی به سمت ادبار رفت.

رویکرد دوم انکار همه چیز با تئوری توطئه است، بهشتی پهلوی دوم ساخته بود شیاطین تاب نیاوردند با توطئه ی این بساط را به‌هم ریختند نگاه کنیم به خزعبلات این موجود:

سینمای فیلم فارسی و موج نو جدا از تمامی اختلافات‌شان دریک چیز با هم اشتراک داشتند: این‌که فقیرها خوب‌اند، پولدارها بد؛ رعیت خوب، و ارباب بد؛ و درپی القا و تبلیغ ایدئولوژیک و تثبیت جایگاه روشنفکری بودند از بهرام بیضایی گرفته تا کیمیایی و مهرجویی، و سهراب شهید ثالث تا کیمیاوی و ابراهیم گلستان و تقوایی فیلم‌هایی می‌ساختند محکومیت حکومت از آن بیرون می‌آمد.

درصنف داستان‌نویس و شاعر هم همین‌طور از آل‌احمد، و برآهنی، و صمد بهرنگی

و احـمد محمود گرفته تـا هوشنگ گلشـیری، و از نیمـا گرفتـه تـا احـمد شـاملو و منوچهر آتـشی و مهـدی اخـوان‌ثالـث و هوشـنگ ابتهـاج همـه و همـه درپـی تخطئـه حکومت بودند.

این شیوه نقد سلبی و این استفاده از برهان خلف برای آن است که هواداران استبداد گذشته در چنته چیز زیادی برای نشان دادن بهشت پهلوی ندارند پس دست مـی‌یازنـد به تخریب هرکس و هرچیز و در آخر کار می‌بینیم علی ماند و حوضش و مـا در چهـل سال گذشته نه شاعر داشته‌ایم نه داستان‌نویس نه فیلم‌ساز و نه صورتگر.

۷۲

سیاه‌نمایی‌های تاریخی

علی مرادی مراغه‌ای در نوشته‌ای به‌نام جنبشِ سیاهکل و سرنوشتِ متفاوتِ چریک ایرانی و فرانسوی می‌نویسد: اما طنز این نوع مبارزه چنین بوده که در آن، چه‌گوارا کشته شد، شهید و اسطوره گشت، اما فیدل کاسترو پیروز شد دیکتاتور گردید.

آنان‌که کشته می‌شوند، به صورت چه‌گوارای مقدس درمی‌آیند،

اما آنان‌که به‌قدرت می‌رسند به هیأت استالین، مائو، پل پت، کیم ایل سونگ درمی‌آیند!

اما آنان‌که نه کشته شدند و نه با قوه قهریه به‌قدرت رسیدند، ماندند، تغییر یافتند و به هیئتِ رژی دبره یا فرخ نگهدار درآمدند.!

آدم‌هایی از این دست در قالب پژوهشگر تاریخ از پویه درونی مبارزه غافل‌اند. روند تاریخی و تأثیرگذار مبارزه را نمی‌بینند. و به فهم این داستان نمی‌رسند که اگر امروز این‌جاییم حاصل رزم بی‌امان کسانی است که در تاریک‌ترین روزها چراغ مبارزه را روشن نگاه داشتند.

از نافهمی آدم‌هایی از این دست این است که داستان را سیاه و سفید می‌بینند؛ یا چه‌گوارا یا فیدل کاسترو، یا استالین و پل پوت یا فرخ نگهدار و رژی دبره.

محدود کردن این جنبش به این دو طیف و ندیدن بخش اصلی و تأثیرگذار جریان سازنده تاریخ نشان‌دهنده غرض و مرض این آدم‌ها است.

سیاهکل یک جنبش تأثیرگذار بود بدون شک و نمی‌توان آن را محدود کرد به حمله به‌یک پاسگاه در سیاهکل. جریان راست در هردو سوی چپ و راست در تمامی این دوران از درک این حادثه غافل بود وغافل ماند و چشم برحقیقت تاریخی این حادثه بست.

شکی نمی‌توان داشت فهم حوادث تاریخی یک امر طبقاتی است.

۷۳

معاصر بودن و بصیرت

رسیدن به فهم درست از روزگار خود معاصر بودن است. جمع کردن محفوظات و مطالبی از این‌جا و آن‌جا خوب است اما ما را به فهم درست از مسائل نمی‌رساند ما را بصیر نمی کند. نگاه درست به جهان، به آدم‌ها و مسائل و مشکلات آن‌هایی که درکنار ما زندگی می‌کنند ما را به بصیرت می‌رساند.

معاصر بودن و بصیر بودن کار سختی است.

نوشتن این روزها از طبیعت و بهار کار مشکلی نیست. دانسته‌هایی را از این‌جا و آن‌جا گرد می‌آوری و در وصف زیبایی طبیعت و زندگی دوباره هستی درهر بهار حرف می‌زنی. اما بدون حضور آدمی دراین روزها، بدون دیدن آدمی دراین روزگار وانفسا این سیاه کردن کاغذها و این مکتوب‌های فدایت شوم چه معنایی دارد.

حالا بگذریم از این مغلطه بزرگ که انسان پست مدرن به‌دنبال بی‌معنایی و گریز از معنا است و عصر کلان روایت‌ها به پایان رسیده است.

بدون حضور انسان این دشت ها و جنگل‌ها و این رودها و ابرها و آسمان آبی چه معنایی دارد. حضور مشخص آدمی است که به تمامی این عناصر معنا می‌دهد. آدمی است که چشم‌انداز را زیبا یا زشت می‌بیند تا حضورش را دراین زمینی که خانه او است معنادار کند.

نگاه کنیم به کهکشان‌هایی که از چشم‌انداز ما بسی دورند. عظمت‌هایی بی‌معنا. چـرا جایی‌که انسان نیست معنایی وجود ندارد این انسان است که به هرچیزی معنا می‌دهد.

و این معنادار کردن هستی در تمامی ابعادش علت دارد. قابل تحمل کردن چیزی که ما به آن زندگی می‌گوییم.

۷٤

سلطان‌زاده و انقلاب مشروطه

گفته می‌شود آویتس سلطان‌زاده انقلاب مشروطه را بورژوادمکراتیک نمی‌دید بـه‌همـین خاطر کمینترن نوکش را چید.

در بدایت انقلاب مشروطه با استناد به اسناد باقی‌مانده بحـث اصـلی بـین دو حـوزه تئوریک تبریز است؛ که آیا شرکت سوسیال دمکرات ها در انقلاب که وجه ضدخارجی دارد و این وجه می‌توانـد بـرای بـورژوازی نوپـا ارتجـاعی باشـد لازم اسـت یـا نـه و درصورت شرکت با پرچم مستقل حرکت کنند یا در احزاب دمکرات وارد شوند.

در این رابطه دو نامه به پلخانف و کائوتسکی نوشته می‌شود. در بین اعضـا ایـن دو حوزه نامی از سلطان‌زاده نیست.

دوران برآمدن سلطان‌زاده برمی‌گردد به بعـد از انقـلاب مشـروطه و تشـکیل حـزب کمونیست ایران و شرکت در جمهوری سوسیالیستی گیلان و اختلاف با میرزا کـه بایـد طرف فئودال‌ها را گرفت یا دهقانان را.

که درنهایت جمع‌بندی شد به دو دیدگاه: دیدگاه طبقاتی انقلاب که سلطان‌زاده آن‌را تئوریزه کرده بود و دیدگاه رهایی‌بخش بودن مرحله انقلاب کـه بـه دیـدگاه حیـدرخان معروف شد.

و در آخر با پادرمیانی حزب کمونیسـت شـوروی و حـزب کمونیسـت آذربایجـان منتخبین کنگره باکو که سلطان‌زاده در رأس آن‌ها بود عزل و حیدرخان به قدرت رسـید

که این نزدیکی با میرزا دیری نپایید و با کودتای میرزا بـه مـرگ حیـدرخان و شکسـت انقلاب خاتمه یافت.

اما در مورد مرگ سلطان‌زاده که اطلاع درستی در دست نیست برمی‌گـردد بـه جنـگ قدرت در حزب سوسیال دمکرات روسیه که منجر شد به تصفیه خونین دهـه سـی کـه تمـامی رهبران حزب کمونیست ایران جز آخوندزاده کشته شدند و ایـن تصـفیه ربطـی به انقلاب مشـروطه نداشـت. هرچند بعدهـا حـزب تـوده در دفـاع از کشـتار اسـتالین مرگ سلطان‌زاده را وصل کرد به مواضع او و نوشت: سلطان‌زاده به‌علت مواضـع چـپش کشته شد.

سلطان‌زاده که بود

آوتیس میکائیلیان در سال ۱۲۶۸ خورشیدی در خانواده‌ای ارمنی در مراغه به‌دنیـا آمـد. پدرش نجار و مادرش رختشو بود. نام سلطان‌زاده را به‌یاد پـدر خـود بـه‌عنـوان اسـم مستعار انتخاب کرد و به این نام نیز مشهور شد.

از آن‌جـایی که مـادر آوتیس توان تأمین هزینه تحصیل او را نداشت، در نوجـوانی و در سیـزده سـالگی او را به مدرسـه‌ای وابسـته بـه کلیسـای ارامنـه، در نـزدیکی ایروان فرستاد.

مدتی بعد به جنبش کـارگری قفقـاز پیوست و در سـال ۱۹۱۲عضو بلشویک‌ها شد.

در جریان انقلاب اکتبر در سـال ۱۹۱۷ در سـن‌پترزبـورگ بـود و در انقـلاب اکتبـر شرکت فعال داشت.

از بنیان‌گذاران حزب عدالت در سال ۱۲۹۶ بود. و هم‌چنین نقش فعـالی در تشـکیل اولین حزب کمونیست ایران در ژوئن ۱۹۲۰ در کنگره بندرانزلی، اولـین کنگـره حـزب ایفا کرد.

خط‌مشی سیاسی حزب و اسناد کنگره اول توسط او تدوین گردیده بود و در همـان

کنگره به دبیر اولی حزب انتخاب گردید. در دومین کنگره کمینترن شرکت کرد و در سال ۱۹۲۱ به‌عنوان مشاور لنین به سمت ریاست خاور نزدیک در کمیسرهای امورخارجه برگزیده شد.

به خاطر توانایی‌هایش به عضویت هیأت اجرائیه کمینترن درآمد.

چند ماه پس از اولین کنگره‌ی حزب کمونیست ایران در یک اقدامی کودتایی ۱۲ نفر از ۱۵عضو کمیته‌ی مرکزی منتخب کنگره‌ی اول منجمله سلطان‌زاده از رهبری حزب اخراج می‌شوند. علت این امر این بود که سلطان‌زاده با ارزیابی که از بورژوازی ملی ایران داشت، بورژوازی ملی را ارتجاعی ارزیابی می‌کرد، معتقد بود که مبارزه مستقیماً کمونیستی و تلاش در راستای انقلاب جهانی باید دردستور روز قرار گیرد. این افکار مورد تأیید دفتر سیاسی بلشویک قفقاز و آذربایجان نبود، آن‌ها رضاشاه را مترقی ارزیابی می‌کردند. ابهامات کمینترن دررابطه با بورژوازی ملی موجب تقویت رضاخان در ایران و آتاتورک در ترکیه شد.

در ژانویه ۱۹۲۲ مجدداً در ترکیب رهبری حزب قرار می‌گیرد و به‌عنوان نماینده حزب کمونیست ایران در کمینترن پذیرفته می‌شود.

سلطان‌زاده از سال ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۶ نقش مهمی در هدایت حزب نداشت. علت این امر ممانعت محترمانه از بازگشت مخفی او به ایران توسط کمینترن بود.

سلطان‌زاده حداقل هفت کتاب تدوین کرده و نقش مهمی در ترجمه آثار مارکسیستی به فارسی ایفا کرد.

در ششمین کنگره کمینترن سلطان‌زاده درگیر بحث شدیدی با هیلفردینگ و بوخارین (مدافعان استالین) برسر ماهیت سرمایه مالی، جنبش‌های انقلابی و نقش پرولتاریا در کشورهای مستعمره شد. کمینترن به رهبری استالین ـ بوخارین نظریات پیشنهادی سلطان‌زاده را در پیش‌نویس نهایی کنگره منتشر نکرد.

با سرکوب حزب کمونیست در داخل در سال ۱۳۰۷ دولت رضاشاه شوروی را

برای محدود کردن فعالیت های کمونیستی تحت فشار قرار داد و به تبع آن فعالیت های سلطان‌زاده محدود شد.

از آذر ۱۳۱۰ سلطان‌زاده در لیست تصفیه‌های استالینی قرار گرفت. و او مقصر تمامی شکست‌های حزب کمونیست قلمداد شد اتهام او رهبری فردی بر حزب بود. و دیگر اجازه نیافت نظریاتش را منتشر کند.

در سال ۱۳۱۱، سلطان‌زاده به ضدیت با لنین متهم شد و حزب کمونیست ایران منحل اعلام شد. اما او هم‌چنان منتقد سیاست‌های کمینترن بود. در همین زمان‌ها بود که دستگیر شد و در ۲۵ تیر ۱۳۱۷ به اتهام جاسوسی برای آلمان در مسکو تیرباران شد.

احیا حزب کمونیست

درحالی‌که رهبر و تئوریسین حزب کمونیست ایران سلطان‌زاده در زندان است کمینترن کامران را مأمور می‌کند تا حزب کمونیست را احیا کند و برای این‌کار فرمان را می‌دهند دست عبدالصمد کامبخش تا ارانی را وارد تشکیلاتی کند که ۳ سال بعد کت بسته تحویل پلیس سیاسی رضاشاه بدهد.

این رویه غلط و این نافهمی و کج‌فهمی در دوران دیگر از سوی روس‌ها تکرار شد و ضربات جبران‌ناپذیری به جنبش کمونیستی در ایران زد.

سلطان‌زاده تئوریسینی بی‌بدیل بود. شاید اگر ارانی زنده می‌ماند می‌توانست درقدوقامت او ظاهر شود.

۷۵

انسان؛ معنا و بی‌معنایی

همه چیز طوری چیده شده است که فرصت اندیشیدن از آدمی گرفته شود. همه چندوچون‌ها حول مسائل روز می‌گردد و آدمی فرصت پیدا نمی‌کند به مسائل بنیادی نزدیک شود و فکر کند.پس رفته‌رفته امر قدسی و اندیشیدن به آن در ذهن آدمی رنگ می‌بازد.

بیهوده نیست که آدمی و تنهایی‌هایش عمیق و عمیق‌تر می‌شود.

و هرچقدر خود را به تکنولوژی و زندگی امروزی نزدیک‌تر می کنیم تنهایی‌های‌مان بیشتر می‌شود و دل مشغولی‌های‌مان رنگ می‌بازد و ماهیت عوض می‌کند.

بی‌آرمانی و هویت‌های تکه‌تکه شده به برند روز تبدیل می‌شود و آدمی آن چیزی می‌شود که سلفی‌اش می‌گوید یا سلبریتی‌ها رقم می‌زنند.

آدم‌ها با هم زندگی می کنند اما ساروج محکمی آن‌ها را بهم وصل نمی کند. هرکس درپی آن است که ازآب گل‌آلود برای خود ماهی بگیرد و بردارد برود آن سوی مرز و ناکجا.

آدمی معیار و محک خود را برای سنجش معنا و بی‌معنایی از دست داده است و آن‌را سپرده است به دست ناپیدای بازار و کدگذاری‌هایی که سرمایه برای او کرده است و می‌کند.

ارزش هر آدم به نسبتی که می‌تواند رابطه‌اش را با کالا برقرار کند تعیین می‌شود.

آزادی و کرامت‌های انسانی درهمین بهره‌بری از ابژه معنا می‌یابد.

تأمل‌ورزی و ژرف‌اندیشی در زندگی امروزی آدمی جایی ندارد به‌همین خاطر است که درک زیبایی را مدام از دست می‌دهیم و دور می‌شویم از آن منظر که خود و جهان را زیباتر ببینیم و مدام دور می‌شویم از فرزانگی و آن‌چه باید باشیم نه آن‌چه که هستیم.

فقدان اندیشه آدمی را در معرض شرارت‌هایی قرار می‌دهد که می‌تواند انسان را به مادون انسان بدل کند.

انسان تهی از اندیشه و آرمان انسانی است ناشکیبا و ناشکیبایی راه به درک درست از زندگی نمی‌برد.

جهان بی‌معنا شده و تهی از آرمان جهانی است تکه تکه شده که اعتماد آدمی را جلب نمی‌کند و بر اضطراب آدمی می‌افزاید و آدمی روزبه‌روز بی‌پناه‌تر می‌شود و نیهلیسم‌مداری می‌شود که انسان برگرد آن می‌چرخد.

۷۶

بهشت و جهنم

مارکسیسم هم که نباشد انسان کنونی نیازمند یک نظریه رهایی‌بخش است هم دراندیشه و هم در هستی از این جهنمی که نظام طبقاتی برای ما ساخته است.

پوپر یک حرف بی‌معنایی دارد که این روزها از سوی جریانات راست زیاد بولد می‌شود که؛ گول کسانی را که می‌خواهند بهشت برای‌تان بسازند را نخورید آنانی‌که شعار بهشت برای مردم می‌دادند همه سر از جهنم بیرون آوردند. که می‌خواهد دست سرد همه را بگذارد روی دل گرم‌شان که راه گریزی از سرمایه نیست.

پوپر غافل است که ما نمی‌خواهیم برای مردم بهشت بسازیم ما به‌دنبال راهی برای بیرون آمدن از جهنم سرمایه‌داری هستیم.

۷۷

داستان‌های دروغین سلطنت‌طلب‌ها

نـاف هواداران استبداد گذشته را بـا دروغ بریده‌اند. این هـم یکـی از بـدبختی‌هـای مـا است که عده‌ای فکر می کنند با دروغ باید راه را باز کرد و به‌جلو رفت تا روزی که تـق کار دربیاید.

آن‌وقت هم این افتادن تشت رسوایی از بام دنیا مهـم نیسـت چـون تیـغ و شـلاق و زندان می‌تواند هر صاحب حقیقتی را خاموش کند.

نگاه کنیم به کودتای انگلیسی ۱۲۹۹ و چهره‌ای که از رضاخان ترسیم می‌کنند:

حدود صدسال پیش بود که رضاخان میرپنج وارد تهران شد. سوم اسفند ۱۲۹۹ بود.

ایران دو سال قحطی را پشت سر گذاشته بود نیمی از مردم کشور تلف شده بودند و کسی نبود جنازه جمع کند.

رضاخان از دروازه قزوین به باغ شاه رفت. این باغ متروکـه نگهبـانی داشـت بـه‌نـام میرزا حبیب‌خان که تریاکی بود. رو کرد به رضاخان گفت: چرا به بـاغ شـاه آمـدی، بـه کاخ گلستان می‌رفتی؟

رضـاخـان گفت: قصدم کشورگشایی نیست برای سروسـامـان دادن به ایـن خـراب شده آمده‌ام.

اما نمی‌دانم چه کنم؟

میرزا حبیب‌خان گفت: به وضـعیت خـودت سروسـامان بـده. اگـر بـه ایـن رعیـت سروسامان دهی پای برهنه خواهی رفت.

بیست سال گذشت. وقتی رضاشاه می‌خواست در بندرعباس سوار کشتی شود پیرمردی او را صدا زد.

و از او پرسید: خواستم ببینم بعد این همه خدمت با پای برهنه می‌روی یا با کفش؟

آن پیرمرد میرزا حبیب‌خان نگهبان باغ شاه بود.

تمام داستان دروغ، رضاشاه موقع تبعید به‌اندازه خاک سوییس با استناد به مدارک متقن باغ و زمین و خانه داشت به‌جز میلیون‌ها ریال پول نقد.

و حرف‌های حکیمانه گذاشتن در دهان یک نگهبان تریاکی و آوردن پیرمردی که بیست سال بعد هزار کفن پوسانده است پای کشتی و سخنانی حکیمانه با هیچ مستند تاریخی هم‌خوانی ندارد. دروغ در دروغ برای بزرگ کردن قزاقی که بزرگ نبود.

۷۸

راه درست

گفته می‌شود؛

رشد سرمایه‌داری با دولت توسعه‌بخش در یک کشور پیرامونی درواقع راه رشد با برنامه درست برای توسعه همه‌جانبه جامعه است.

باید تا آن‌جایی که ممکن است پروسه رشد سرمایه‌داری برای زحمت‌کشان با رنج کمتری همراه باشد و این شدنی نیست الا با تدوین برنامه راه رشد و بردن این برنامه میان مردم و تبیین و توجیه عقلانی بودن آن درمیان توده‌ها.

پرسش اصلی این است که آیا سرمایه اروپایی و امریکایی و چینی و روسی با این برنامه راه رشد هم‌سوی‌اند. به‌نظر نمی‌رسد.

این ساده‌لوحی محض است که ما فکر کنیم کلید رهایی وصل شدن به غرب و بازار غربی است درگذشته نیزغرب به‌ما به‌عنوان یک بازار صادرکننده موادخام عمدتاً نفت و یک بازار مصرف برای اجناس غربی نگاه می‌کرد در چهل سال گذشته هم سرمایه غربی و شرقی حاضر نشدند با سرمایه‌گذاری جدی راه صنعتی شدن ما را باز کنند.

این‌که گفته می‌شود که باید دست برداریم از این شعار که سرمایه‌داری بد است کمکی به حل ماجرا نمی کند تا زمانی‌که سرمایه‌دار داخلی به‌عنوان مشاطه‌گر حکومت لابی می کند و چشم می‌بندد براستبداد و هم‌نوایی و همراهی می کند با سرکوب و مدام درپی آن است که رانت و ارزش اضافی به‌دست آمده را به حساب‌هایش در بانک‌های اروپایی و امریکایی واریز کند ما با سرمایه‌داری خوب که دراین مقطع سرمایه‌داری

توسعه‌بخش است روبه‌رو نیستیم ونمی‌توانیم سر خودمان و اقشار تهیدست را کلاه بگذاریم.

گفته می‌شود مدل جایگزین ترکیب کارآمد برنامه و بازار است. نوعی از مدیریت دولتی با انتخاب مردم.

این‌ها گفته می‌شود اما نمی‌گویند با بودن یک دولت ایدئولوژیک برسر کار و یک سرمایه‌داری بی‌پرنسیب که بیشتر کارگزار قدرت حاکم است. دولت توسعه‌بخش و بوروژازی به راستی دمکرات را از کجا بیاوریم.

۷۹

سلطنت‌طلبان آدم‌کش

زن بچه شاه؛ یاسمین نامی که به یمن مزاوجت با رضا پهلوی فامیل پهلوی را یدک می کشد در صفحه اینستا گرام خود با نوشتن مرگ بر سه فاسد ملا، چپی، مجاهد نوشته است منظورش از این شعار این نیست که اینان باید کشته شوند و این‌که من شدیداً با ایده چپ و مجاهد و ملا مخالفم و آن را برای حال و آینده ایران زیان‌بار می‌دانم. و دیگر این‌که او و همسرش درباره مسائل مختلف، هریک دیدگاه‌های خود را دارند، و رسانه‌ها لازم است برای دانستن دیدگاه‌های او، به‌طور مستقیم از خود او سؤال کنند.

یاسمین پهلوی مارکسیست‌ها و اسلام‌گرایان را عاملان اصلی فتنه ۵۷ و درنتیجه بانیان فلاکت کنونی ایران و ایرانی خواند. ملاها بعد از به قدرت رسیدن، تبدیل به «ارتجاع غالب» شدند. ارتجاع مغلوب، یعنی چپ‌ها و مجاهدین، بهتر از ملاها نبودند.

از تعارف می گذریم اینان در ته ذهن علیل‌شان قتل عام چپ‌ها را تدارک می‌بینند این‌را هر آدم باهوش متوسطش می‌فهمد به‌همین خاطر است که چند سالی است مدام از فتنه ۵۷ و عاملان این فتنه که چپ‌ها و روشنفکران و نویسندگان باشند سخن می‌گویند.

تمامی‌تلاشان این است که جا بیندازند چپ‌ها حرف حساب توی سرشان نمی‌رود، قابل بحث و اصلاح نیستند و بشر نیستند و ضدبشرند. تا بتوان قتل‌علم آن‌ها را جا انداخت.

از خوشمزگی زن بچه شاه این است که پخمه میرزا را قبول ندارد و فکر می‌کند

نظریاتش آن‌قدر نو و بدیع است که خبرنگاران باید مستقیم به خود او رجوع کنند. نه به رضا پخمه.

پرسش اصلی اما این نظرات فاشیستی نیست. از کوزه همان تراود که در اوست. باید روی این مسئله بیشتر خم شد که چرا استبداد بعد از نیم قرن خودش را دراین نسل از سلطنت‌طلب‌ها بازتولید کرده است. چرا نیم قرن زندگی درکشورهای غربی نتوانسته است به اینان یاد بدهد که باید دمکرات باشند. چرا ما نمی‌توانیم از چرخه استبداد، هرج‌ومرج و استبداد خارج شویم.

۸۰

آدمی و اضطراب‌هایش

آدمی با دو اضطراب وجودی روبه‌رو است:

اضطراب پیشرفت

اضطراب زیستی

به‌دنیا آمدن در یک جامعه طبقاتی آن هم در یک جامعه طبقاتی پیرامونی یک حادثه ناگزیر برای هر انسانی است.

از همان روز نخست دسترسی به مواد لازم برای بقا را این جایگاه تعیین می‌کند.

در دوران‌های بعد که دوران جوانی است آدمی تلاش می‌کند از این تله طبقاتی که پیشاپیش برایش رقم زده شده است نجات یابد اما در یک جامعه طبقاتی این شانس برای درصد کمی از افراد فراهم می‌شود که از طبقه خود خارج شوند و به طبقه بالا صعود کنند.

این تلاش بی‌حاصل برای اکثریتی که موفق نمی‌شوند طبقه خود را عوض کنند باعث اضطراب پیشرفت می‌شود که آدمی مدام خود را مذمت می‌کند که یا کم تلاش کرده است یا خنگ و خرفت بوده است و نتوانسته است از موقعیت‌های به‌دست آمده بهره لازم را ببرد.

برای مقابله با این اضطراب بیشتر آدم‌ها به مهاجرت فکر می‌کنند. رفتن به جغرافیایی دیگر برای خلاصی از این تله‌ای که در آن گرفتارند. اما این امکان برای همه وجود ندارد. آن دسته هم که موفق می‌شوند از این تله فرار کنند بخش اندکی از آن‌ها

موفق می‌شوند طبقه خود را تغییر بدهند و بخش اکثریت آن‌ها باز گرفتار تله‌ای دیگر می‌شوند و بعد از مدتی متوجه می‌شوند که در تله دیگر اسیر شده‌اند. تله‌ای که مختصات طبقاتی خودش را دارد.

اضطراب دوم اضطراب زیستی است و این هنگامی است که در دهه‌های آخر زندگی آدمی با مرگ روبه‌رو می‌شود. مرگی که می‌آید و تمامی آن‌چه را که آدمی در سال‌ها و ماه‌ها و هفته‌ها و روزها تلاش کرده است به آن معنا بدهد بی‌معنا می‌کند.

برای مقابله با این اضطراب وجودی رضایت‌مندی ما از گذشته است که می‌تواند این اضطراب را کاهش دهد و این رضایت از گذشته گره می‌خورد با نقش ما در بهبود زندگی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی محیط خود و دیگران و این‌که این نقش مثبت بوده است یا منفی. در سمت درست تاریخ ایستاده‌ایم یا سمت غلط.

۸۱

زندگی اخلاقی

گفته مشهوری است که آدم‌ها تاریخ خودرا می‌سازند اما نـه آن‌طـور کـه اراده مـی‌کننـد بلکه بر بستری که در آن به‌دنیا آمده‌اند و زندگی می‌کنند.

فهم این گزاره به‌ما کمک می کند که از اضطراب پیشرفت تا حدودی خلاص شویم. و بدانیم که در یک جـامعه طبقاتی به‌دنیـا آمده‌ایم و تـا کجـا قـــادریم زنـدگی خـودرا بهبود ببخشیم.

این یک سوی داستان است. اما سوی دیگر این داستان اخلاق کانتی است که بـه مـا کمک می‌کند برای تغییر زندگی خود باید از چه چارچوب‌هایی عبور نکنیم.

آن‌چه بر خود نمی‌پسندی بر دیگران هم مپسند یا آن‌گونه با دیگران رفتـار کـن کـه وقتی دیگران به‌همین شکل با تو برخورد می‌کنند آشفته نشوی.

تـــلاش بـــرای روزگـــار بهتـــر درچـــارچوبی اخلاقـــی و تـــن دادن بـــه امکانـــات و محدودیت‌هایی که تغییر آن خارج از اراده ما است تنهـا راهـی اسـت کـه از اضـطراب پیشرفت در ما می‌کاهد.

می‌ماند اضطراب زیستی یا اضطراب وجودی مرگ.

ما باید به هزارویک دلیل با ایـن اضـطراب کنـار بیـایم. بپـذیریم و بـه ایـن حادثـه

اجتناب‌ناپذیر تن دهیم. مرگ بزرگ‌ترین حادثه‌ای در زندگی ما است که راه گریزی از آن نیست. پس باید به‌دنبال راهی باشیم که از بار سنگین این اضطراب بکاهد.

معیشتی درست، زندگی درچارچوب اخلاق، تلاش برای بهروزی خود و خانواده و محیطی که در آن زندگی می‌کنیم. کمک و همدلی با کسانی‌که در اطراف ما زندگی می‌کنند و نقشی مثبت در سمت‌وسو دادن به زندگی دیگران در حد وسع، کمک به تلطیف زندگی و روح آدم‌ها در طول این چند دهه‌ای که بر ما گذشته است. و باقیات و صالحات از فرزندان خوب و نیکوکار گرفته تا کمک به ساختن سرپناهی برای بی‌پناهان و یا محلی برای درمان و آموزش مردمی که نیازمند کمک‌اند. و دیگر هیچ.

۸۲

شهادت

برای مرگ‌هایی که در راه آرمان اتفاق می‌افتد نام بهتری جز شهادت سراغ نداریم. حالا گیرم شهادت بار معنایی و دینی هم داشته باشد.

شهادت مرگی است که به زندگی دیگران سمت‌وسو می‌دهد و تأثیر شگرفی برزندگی دیگران به نسبت نزدیکی و دوریش دارد و به دیگران کمک می‌کند با نگاهی دیگر به‌زندگی نگاه کنند.

به‌خاطر جمع و به‌خاطر یک آرمان از هستی خود گذشتن ارزش دارد و این کمک می‌کند به عمق پیدا کردن فهم آدم‌ها از زندگی و اخلاق و جامعه.

شهادت بخشی از خاطره فرهنگی آدم‌ها را می‌سازد وکاتالیزوری در وجدان آدم‌ها می‌شود برای این‌که کنش فعالی در شکل دادن به آینده سیاسی و اجتماعی جامعه داشته باشند.

۸۳

مالکیت و از خودبیگانگی

۱. گفته می‌شود؛ لغو مالکیت خصوصی ابزار تولید لزوماً به یک جامعه‌ی آزاد منجر نمی‌شود.

عامل تعیین‌کننده در تحلیل ماهیت طبقاتی یک جامعه این نیست که ابزار تولید مایملک خصوصی طبقه‌ی سرمایه‌دار است یا به دولت تعلق دارد، بلکه این است که آیا ابزار تولید هم‌چنان تحت انحصار است و از کنترل تولیدکنندگان مستقیم خارج شده است یا نه.

مسئله‌ی اساسی این نیست که دارایی خصوصی است یا جمعی. مسئله این است که در روابطی بین مردم برقرار می‌شود افراد به‌عنوان کالا تلقی می‌شوند یا نه.

مالکیت عمومی یا دولتی ابزار تولید، ماهیت ابزار تولید به‌عنوان سرمایه را تغییر نمی‌دهد، باید به روابط انسان‌ها در سازمان تولید نگاه کرد. این شرایط کار است که نوع مالکیت را ممکن می‌کند.

۲. از خودبیگانگی فقط مربوط به جدایی محصول از تولیدکننده نیست.

این عدم تعادل نتیجه‌ی بیگانگی از کنش تولید هم در محل کار و هم در روابط فرد با افراد دیگر خارج از محل کار (و با طبیعت) است. بنابراین مالکیت خصوصی

محصول، نتیجه و پیامد ضروری کار بیگانه شده در رابطه‌ی بیرونی کارگران با طبیعت و با خود است. مالکیت «نتیجه»ی این رابطه است.

توزیع نابرابر دارایی، درآمد و منابع نتیجه‌ی ضروری روابط بیگانه شده میان انسان‌ها است و نه برعکس.

۸٤

نقد مدرن

گفته می‌شود؛

شعر هر شاعری جدا و بریده از زیست تاریخی و فردی اجتماعی و فرهنگی او نیست و نمی‌تواند باشد.

شعر واقعی زبان جهان درونی شاعر است که روی به‌سوی شناخت خود و جهان پیرامونش دارد. خود و جهانی پیچیده در چنبره هزاران مانع و نهی و سانسور.

و باز هم گفته می‌شود؛

برای تأویل شعر امروز ایستادن در سطح شعر و اتکا به معنای لغوی کلمه هیچ کمکی به ما نمی‌کند.

بدون درک فضا و ساختار و فرم و زبان شعر راهی برای ورود به جهان متن وجود ندارد.

تأویل هر مخاطب از متن امری کاملاً شخصی است و اگر ادعا داریم که این تأویل معیار نقد متن است باید دلایل و بینه‌ای قوی ارائه دهیم.

جز این‌ها نقد مدرن مؤلفه‌هایی دارد:

متن محور است.

برای نزدیک شدن به جهان متن دانش و جسارت لازم را دارد.

در زندگی شخصی مؤلف جست‌وجو نمی‌کند و براین باور است زندگی خصوصی مؤلف ربطی به ادبیات ندارد.

۸۵

فرق میان حکومت‌های توتالیتر و دیکتاتوری

حکومت‌ها توتالیتر با این مؤلفه‌ها مشخص می‌شود:

۱. ایدئولوژیک‌اند.
۲. به تمامی عرصه‌های زندگی جامعه کار دارند.
۳. رهبری کاریزماتیک دارند.
۴. قدرت سیاسی در دست یک حزب یا جریان خاص است.
۵. اقتصاد را در دست دارند.
۶. تشکل‌های صنفی و سیاسی را تحمل نمی‌کنند.
۷. در امورات خصوصی مردم دخالت می‌کنند.
۸. جامعه را اتمیزه می‌کنند.
۹. انحصار رسانه دارند.
۱۰. حکومت‌شان پلیسی است.
۱۱. تمامی مردم غیرحکومتی دشمن فرض می‌شوند.
۱۲. از مخالفین اعترافات اجباری می‌گیرند.
۱۳. هر اعتراضی را به دشمن خارجی نسبت می‌دهند.
۱۴. در نقض حقوق بشر به افکار عمومی جهانی بی‌اعتنا هستند.

۱۵. به هیچ قانونی پایبند نیستند.
۱۶. با نمایشات خیابانی سعی در ارعاب و فریب مردم دارند.

حکومت‌های دیکتاتوری

۱. ایدوئولوژیک نیستند.
۲. حزب خاصی در قدرت نیست.
۳. در تمامی امور شخصی مردم دخالت نمی‌کنند.
۴. تعهدی ایدئولوژیک یا سیاسی به تفکر خاصی ندارند.

در بقیه موارد با حکومت توتالیتر وجه مشترک دارد.

۸۶

جوهر مناسبات بشری

کارل پوپر در کتاب جامعه باز و دشمنان آن یاداشت‌های فصل ۲۰ درمورد نظریه ارزش مارکس چنین می‌نویسد:

شگفت است که در نظریه‌ی مارکس راجع بـه ارزش (بـه تفکیـک از نظریـه مکتـب کلاسـیک انگلیـس بنـا به گفته ج.واینر)، کـار انسـان از بیخ و از هر فراینـد دیگـری در طبیعت ـ مثلاً کار چارپایان ـ فرق گذاشته می‌شود و این به‌وضوح نشان می‌دهـد کـه اساس نهایی نظریه وی، نظریه‌ای اخلاقی است که به موجب آن رنج و محنت انسـانی و عمری که از آدمی سـپری می‌شـود چیزی اسـت از بنیـاد غیر از هـر فـرایند دیـگری در طبیعت.

این نظریه را می‌توان نظریه قداست کار انسانی نام داد. البته من به هـیچ وجـه منکـر درستی این نظریه از لحاظ اخلاقی نیستم و نمی‌گویم نباید به پیـروی از آن رفتـار کـرد ولی در عین حال تصور نمی‌کنم درست باشـد کـه کسـی کـه ناخودآگـاه بـه نظریـه‌ای اخلاقی یا مابعدالطبیعی یا دینی قائل است، بر پایه آن نظریه به تحلیل اقتصادی بپردازد.

چنان که در فصل بیست و دوم خواهیم دید مارکس به طور خودآگاه به هـیچ گونـه اخلاق بشردوستانه قائل نبود و چنین عقایدی را طرد می‌کرد و با ایـن وصـف، درسـت درجایی که اصلاً تصور نمی‌کرد ـ یعنی هنگـام صـورت‌بنـدی نظریـه انتزاعـی ارزش ـ اخلاق را اساس قرار می‌داد.

این البته با اعتقاد وی به اصالت ماهیت ارتباط داشت و عقیده به ایـن کـه ماهیـت و جـوهـر کلیه مناسبات بشری، کار انسانی است.

پوپر راه نه چندان درازی را می‌رود تا برسد به این نتیجه کـه بنـا بـه بـاور مـارکس جوهر مناسبات بشری کار انسانی است. آیا این‌گونه نیست.؟

پوپر باور دیگری دارد و جوهر مناسبات انسانی را کار نمی‌داند.

۸۷

مغلطه انقلاب شکم سیرها

سلطنت‌طلب‌ها مدت‌ها است که سازشان را کوک کرده‌اند که مردم نمک‌ناشناس بودند و از شکم سیری انقلاب کردند و شاه را بیرون کردند.

شکی نیست که در آن دوران رونق اقتصادی بود اما این بدان معنا نیست که اکثریت جامعه در رفاه بودند. کافی است نگاهی به ضریب جینی در سال‌های دهه ۵۰ داشته باشیم. و ببینیم

دسترسی به آموزش، نظام درمان و سلامت، مسکن و حمل و نقل و امنیت و ثبات شغلی؛ در روستاها و حاشیه شهرها و شهرهای کوچک و دورافتاده که بخش اعظم جمعیت کشور را شامل می‌شدند چگونه بود.

همین مستضعفان و پابرهنه‌ها بودند که بعداً به پایگاه حکومت اسلامی تبدیل شدند.

وقتی قرار است نفهمی با هیچ شعبده‌ای نمی‌توان در کله پوک فرو کرد که حقیقت ماجرا چه بود.

از خفقان و سرکوب شدید در شهرها هم چیزی نمی گویم. رادیکالیسم چریکی زاده همین خفقان بود.

۸۸

آرمان‌خواهی

با یک حکومت ایدئولوژیک بدون ایدئولوژی نمی‌توان جنگید.باید دید با چه آرمانی می‌خواهی در برابر یک حکومت ایدئولوژیک ایستاد.

مشت در برابر مشت گلوله در برابر گلوله و آرمان در برابر آرمان راه دیگری نیست.

باید آرمان‌خواهی را به گفتمان غالب در نسل جوان تبدیل کرد اگر نتوانیم این کار را بکنیم نمی‌توانیم بگوییم می‌ایستیم و هر محرومیتی را تاب می‌آوریم تا بتوانیم در خانه خود و کشور خود بمانیم و زندگی کنیم.

آنانی‌که ریشه هر آرمان‌خواهی را زدند از آن حزب بلااشکال بگیر تا چپ رفرمیست که فکر می‌کرد اگر بخواهد در باشگاه راست‌ها عضو شود باید چند لگد به مردگان خود بزند تا راست نوستالژیک که می‌پندارد این چریک‌ها و چپ‌ها و نویسندگان بودند که پدر تاجدارشان را و خود آنان را از سلطنت آباد بیرون کرد و هر روز چپ می‌روند و راست می‌آیند به شاملو و براهنی و گلسرخی و صمد بهرنگی و حمید اشرف فحش می‌دهند و آنان را تروریسم می‌نامند باید می‌دانستند نسل بی‌آرمان نسلی است که خیمه‌اش را در خاک دیگر برپا می کند نه در کشوری که بیست سال دیگر آب ندارد.

۸۹

دلایل انقلاب ۵۷

یکی از دلایل انقلاب ۵۷ عدم توازن در توسعه سیاسی و اقتصادی بود. دقت شود می‌گویم یکی از ده‌ها دلیل.

رشد و توسعه ناموزون و مشکلات اقتصاد ایران منجر به تنش‌های سیاسی دهه پنجاه شد.

برنامه توسعه پنجم از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ با رشد و توسعه همراه بود، اما میزان برخورداری از این رشد، برای همه یک‌سان نبود، و این نوع توسعه، دوگانگی اقتصادی بین بخش سنتی و مدرن را افزایش داد. تأسیسات صنعتی مدرن، در کنار بخش سنتی اقتصاد، بحران‌های اقتصادی ناشی از سقوط بهای نفت و ناکارآمدی دولت، و تورم و کمبود بعضی از اقلام غذایی از تبعات بحران بود. و هم‌چنین خالی شدن روستاها براثر مهاجرت، باعث رکود بخش کشاورزی و افزایش بیکاری و کاهش محصولات این بخش شد.

رشد اقتصادی ناشی از افزایش قیمت نفت در دهه پنجاه، تنها برای مدت کوتاهی بر وجود آن سرپوش گذاشته بود که به محض پیدا شدن آثار رکود به سرعت تبدیل به آن‌چنان بحرانی شد که کنترلش، از توان حکومت خارج گردید.

انقلاب برخلاف پروپاگاندای هواداران استبداد گذشته به میل و اراده چند نویسنده و روشنفکر یا مشتی مزدور که از خارجه پول گرفته بودند به‌وقوع نمی‌پیوندد بلکه

حاصل خشم متراکم شده ناشی از بی‌حقوقی سالیان متمادی است که به ناگاه فوران می‌کند و مردم را در شرایط مناسب، به عصیان می‌کشاند.

از یک طرف شوک ناشی از ورود درآمدهای هنگفت نفتی به اقتصاد ایران و رکود تورمی که درپی داشت و بی‌توجهی حکومت به نابرابری‌هایی عمیق و گسترده در جامعه و سرکوب خواست‌های برحق مردم زحمتکش، آن عاملی بود که موجبات این عصیان را رقم زد و از طرف دیگر طرد بخش‌های مختلف صاحبان سرمایه‌های خصوصی، تکیه شاه بر رشد قدرت نظامی و گسترش نیروهای امنیتی، عدم توازن بین اقتصاد بخش دولتی و خصوصی، سرکوب هرگونه خواست آزادی‌خواهانه در میان روشنفکران و دانشجویان، تحت فشار قرار دادن بازرگانان و بازاریان و حتی دستگیری یکی دو سرمایه‌دار مشهور، برای مقابله با گرانی‌های ناشی از تورم و مهار نارضایتی‌ها و بسیاری عوامل دیگر، باعث شد که بخش‌های مختلف جامعه در اعتراض علیه رژیم در پیوند با هم قرار بگیرند و فرصت مناسبی به حزب متشکل و آماده به یراق روحانیت داد.

جشن‌های دوهزاروپانصد ساله اگر بر بستر مناسب توسعه همگون صورت می گرفت کار بدی که نبود هیچ کار خوبی هم بود. هر حکومتی نیاز دارد که توسط جهانیان دیده شود تا در مجامع رسمی حسابی جدا برای او باز کنند. جشن‌هایی از این دست و برگزاری المپیک‌ها و بازی‌های جهانی در همین راستا است به‌همین خاطر کشورها با پول و پارتی سعی می‌کنند میزبان این مسابقات باشند.

اما این جشن‌ها وبال گردن حکومت شد و خشم مردم گرسنه را برانگیخت. یک لایه نازک از مدرنیته به روی لایه‌ای سنگین از سنت تاب تحمل آن کثافت‌کاری‌هایی که در شیراز بود را نداشت.

۹۰

نقد پایه‌های نظری

وقتی باقر پرهام در دانشگاه آتلانتا از کودتای ۲۸ مردا د با روضه‌خوانی در باب کربلای ۲۸ مرداد سخن می گوید و اضافه می کند می گوید که: پهلوی‌ها اگر چه آزادی سیاسی برای ایرانیان به‌ارمغان نیاورد، نهادهای جامعه مدنی را در جهت پیشبرد آرمان‌های مشروطیت گسترش ندادند و تقویت نکردند، اما پایه‌های مادی ورود به‌مدرنیته را به‌حدی نسبتاً گسترده در کشور ایجاد نمودند.

از ضعف معرفتی جامعه‌شناسان ما خبر می‌دهد که نمی‌داند مدرنیته با همین نهادهای جامعه مدنی محتوا می‌یابد و مقوله مدرنیته بدون این نهادها، بدون آزادی و بدون بنیادهای فرهنگی و سیاسی معرف مدرنیته، بی‌معنی است.

۹۱

مدرنیته بومی

گفته می‌شود؛

دعوت دکتر شریعتی به مدرنیته بومی با واژگان خاص خودش بود. به‌نظر من مدرنیته بومی و نهادسازی‌هایی که برای مدرنیزاسیون برپایه شناخت خصایص یک جامعه وجود دارد، جزو ضروریات توسعه است. من اندیشه ایشان را به‌عنوان یک آغازگر در زمان خودش تحسین می‌کنم. این راه را به‌نظرم داریوش شایگان به سیاق عرفانی خودش پیش می‌برد، یا سیدجواد طباطبایی با کوشش برای دمیدن روح تاریخ به جامعه، با بهره گرفتن از فلسفه هگل، می‌خواهد این مسیر را به‌طور عقلانی به پیماید و به‌نظر من این راه‌ها وجوه مختلف تلاشی هستند برای رسیدن به مدرنیته بومی.

نقد شریعتی و شایگان به مدرنیته آمرانه پهلوی دوم را از زاویه سنت که یک نقد ارتجاعی بود بومی‌سازی مدرنیته همان آشی بود که درست شد و حاصلش روزگار پرادبار کنونی ما است.

و ادامه می‌دهد که؛

این‌را که ایشان باعث انحراف اندیشه ایرانی از مسیر بالندگی مدرنیته بومی شده است (این درباره آل‌احمد هم گفته شده) نمی‌پذیرم. به‌نظرم کوشش آن‌ها هم برای شکستن بت‌های فکری حاکم (چپ یا راست) تلاش ارزشمندی بوده است. شاید

سختی آغازگری این تلاش موجب شد که نتواند دستگاه منسجم و همه‌جانبه‌ی ارائه کند و اصولاً بضاعت اندیشه در آن زمان بیش از این نبود، از این رو برخی جاها در دستگاه فکری ایشان تناقضات درونی محسوس است.»

این درجه از بی‌اطلاعی نوبر است. نه جلال را می‌شناسد نه شایگان را و نه جواد طباطبایی را.

این سه هر کدام به‌نوعی و میزانی در بازگشت به گذشته و سنت و نقد غلط مدرنیته پهلوی دوم و به چاه انداختن مردم نقش داشتند. هر سه از زاویه ارتجاعی به نقد مدرنیته نشستند و باعث خانه خرابی مردم شدند.

۹۲

مفهوم دوران

گفته می‌شود؛

با مفهوم دوران سر ما کلاه گذاشتند که دوران ما دوران گذار به سوسیالیسم واقعاً موجود است.

اشکال اساسی در این بود که ما اطلاعات درستی از آن‌چه که در کشورهای بلوک شرق می‌گذشت نداشتیم. و هرچه که این‌جا و آن‌جا می‌شنیدیم یا از منتقدین کشور شوراها می‌خواندیم می‌گذاشتیم به حساب پروپاگاندای زرادخانه تبلیغاتی امپریالیسم.

از ایرانیانی هم که در آن‌جا بودند چیزی جز تبلیغ نمی‌دیدیم. پدر استبداد بسوزد که اجازه نمی‌داد کمی به‌خود بیاییم و اطراف‌مان را خوب ببینیم.

دوران جنگ سرد، دوران جنگ دروغ با حقیقت نبود. دوران جنگ دروغ با دروغ بود .پس وقتی که تئوریسین‌های حزب کمونیست شوروی می گفتند عصر ما دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و عصر انقلابات رهائی‌بخش است با اطلاعات کم ما جور درمی‌آمد. درحالی‌که سوسیالیسمی در کار نبود و آن‌چه در بطن ماجرا می‌گذشت نظامی ناکارآمد بود از یک سرمایه‌داری دولتی توتالیتر که از درون درحال فاسد شدن بود.

۹۳

چپ و راست

گفته می‌شود؛

با وزیدن نسیم آزادی در سال ۱۳۵۷ و به صحنه آمدن نحله‌های مختلف فکری و سیاسی نسل جوان کنجکاو آن زمان با انبوهی از تبلیغات و اعلامیه و کتاب مواجه شد برخی از طریق ارتباطات خانوادگی و یا دوستانه و یا تربیت مذهبی سنتی فقط یک خط فکری را دنبال می‌کردند و برخی هم که پیگیرتر بودند در این اندیشه بودند که با همه نحله‌ها آشنا شوند.

تجربه گروه دوم از پس گذشت دهه‌ها بیانگر این است که غالب افراد جوان علی‌رغم گرایش به گروه‌های متخاصم در آن زمان یک ریشه و از طبقه متوسط با خصوصیات شخصیتی متفاوت بودند و برسر مفاهیم انتزاعی و برنامه‌های غیرعملی به جان هم افتاده بودند و یا از سوی دیگر عمله ظلم حاکمیت شده بودند، و طبق روحیه ریشه‌دار مرید و مرادی به یک مراد دست بیعت داده بودند و با بقیه در ستیز درآمده بودند.

اکنون با شکسته شدن بت‌های فکری می‌توان دید که در اندیشه همه اندیشمندان مطرح با گرایش‌های گوناگون بهره‌هایی از حقیقت وجود دارد که از همه آن‌ها باید بهره جست.

ولی درآن دوران پیروان مارکس نمی‌پذیرفتند که هابز، پوپر، کینز هایک، فون میزس

و برلین و راسل و شومپیتر نکات بسیار آموزنده‌ای در نوشته‌های خود دارند و آن‌ها را تحت عنوان مشاطه‌گران بورژوازی رد می‌کردند و یا از طرف دیگر همه معتقدان به مذهب را یک دست می‌دانستند و نمی پذیرفتند که افرادی مثل بازرگان، شریعتی و سحابی طبق تجارب خود از عقل سلیمی برخوردار هستند و برخی مشکلات جامعه را بهتر از دیگران و علامه‌های چپ و راست تشخیص می‌دادند.

خوشا آنان‌که زودتر از بقیه به این شناخت رسیدند و امان از دست مریدانی که هنوز به چند کتاب و یک مکتب و یا یک گروه سرسپرده‌اند و بقیه را گمراه و فریب‌خورده می‌دانند.

یک کتابی بودن و جزم‌اندیشی ریشه در جوامع استبدادی دارد. استبداد اجازه دسترسی آزاد به اطلاعات را نمی‌داد. از تضارب آراء و اندیشه‌ها بود که می‌شد به کمی‌ها و کاستی‌های باورهای خود رسید. چپ از این زاویه آسیب‌های جدی خورده است.

اما یک سوی دیگر این ماجرا را نباید فراموش کرد .نوشته‌های آن سوی میز هم خالی از جزم‌اندیشی نبود و نیست. آنان نیز هم‌اکنون مشاطه‌گران بورژوازی هستند. آنان نیز هم‌اکنون خاک درچشم حقیقت می‌پاشند. آن‌چه می‌گویند و می‌گفتند با حقیقت میدانی خیابان‌های جهان جور درنمی‌آید. آنان کاربلدان و روشنفکران ارگانیک نظام سرمایه هستند و چیزهایی می‌گویند که باری از دوش زحمت‌کشان برنمی‌دارد. همین میلتون فریدمن که در کنار کودتاگران شیلی بود و ادعا می کرد آزادی فردی در حکومت پینوشه بیشتر از دوران آلنده سوسیالیست بود، برای نجات سرمایه به مارگارت تاچر نخست‌وزیر وقت انگلیس خط می‌داد چگونه سفره کارگران را خالی و خالی‌تر کند. با این همه نمی‌توان از آنان نیاموخت و از نقدهای جدی آن‌ها برنظام‌هایی که به‌ظاهر سوسیالیست بودند به سادگی گذشت.

به‌همین خاطر است که چپ امروز جهان درک دیگری از آموزه‌های مارکس دارد. سوسیالیسم را برای انسان و به‌خاطر انسان می‌بیند و از دمکراسی به‌سادگی نمی‌گذرد و بر این باور نیست که امکان تحقق سوسیالیسم در یک کشور هست و نمی‌توان از مراحل رشد فکری و اقتصادی جامعه با یک پرش گذشت و باید به‌دنبال توسعه بود، توسعه‌ای که در جهان کنونی یک توسعه بورژوایی است.

۹٤

راسل و لنین

برتدراند راسل فیلسوف نامدار در سال ۱۹۲۰ به روسیه سفر می‌کند با لنین ملاقات می‌کند و در بازگشت اظهارنظر عجیبی می‌کند؛

بلشویسم حاوی مجموعه‌ای از خصوصیات انقلاب فرانسه و صدر اسلام است.

داستان چه بود.

به‌نظر می‌رسد که راسل درکی روشن از بلشویسم داشت؛ باوری مذهبی و اراده‌ای رومانتیک برای تحقق امری ناشدنی.

تحقق سوسیالیسم در یک کشور نیمه دهقانی ـ نیمه‌صنعتی با پیشینه‌ای استبدادی در محاصره جهانی امپریالیستی تنها با باوری دینی و اراده‌ای سوار بر رمانتی سیسم انقلاب شدنی بود.

بلشویک‌ها در آغاز منتظر انقلاب در آلمان و دیگر کشورهای اروپایی بودند. و امید داشتند با کمک آن‌ها به‌یک‌باره در چند کشور سوسیالیسم متحقق شود اما با شکست انقلاب در آلمان و کشته شدن رزا لوگزامبورگ و دیگران باورهای دینی و تعبدی و رمانتی سیسم را در آنان غلظت بیشتری داد تا با اراده‌ای دینی کاری ناشدنی را شدنی کنند.

که ناشدنی ناشدنی ماند و بلشویسم شکست خورد.

۹۵

بودا و مارکس

گفته می‌شود؛

فکر می‌کنم در این‌جا باید بودایی ظهور می‌کرد تا پیروانش همه چیز را همان‌طور که هست بپذیرند و به آرامش برسند. وگرنه تحمل این اندازه از شکاف طبقاتی ممکن نیست.

وقتی مارکس می‌نویسد کار مرده برکار زنده تسلط یافته است و حس تملک همه حواس و عقل انسان را تحت سلطه خود درآورده است طبعاً انسان اندیشمند از ارتزاق از عرق رنج دیگران منزجر می‌شود.

در چنین جامعه‌ای به شدت طبقاتی تلاش برای تأمین معاش، عقل معاش صاحب عقل سلیم و ممیز را فلج می‌کند.

اعتقاد به عدم ارتزاق از کار دیگران در جامعه مبتنی براستثمار را دیگران به شکل نداشتن عقل معاش و بی‌عرضگی تفسیر می‌کنند و دلیل آن‌را درنمی‌یابند همان‌طور که عقل فایده‌گرا ایستادگی روی اصول و محرومیت‌های ناشی از آن‌را نمی‌فهمد و گاه آن‌چنان عرصه بر فرد تنگ می‌شود که خود نیز به این اصل شک می‌کند.

با شکم گرسنه و چشمان باز به آرامش نمی‌رسیم اگر هزار بودا ظهور کنند باید آرزو کرد مارکسی دیگر ظهور کند تا راه انقلاب را به‌ما یاد بدهد.

نقد سرمایه و جامعه طبقاتی نقدی اخلاقی و عرفانی نیست. آن کس که به‌اندازه هزار سال دارد که بخورد به‌این فکر می کند این هزار سال را چگونه می‌تواند به هزار و

یک سال تبدیل کند. در ذات نظام طبقاتی هیچ اخلاقی نهفته نیست. اخلاق یعنی آن‌چه که به او سود می‌رساند.

نگاه کن به آراء پیامبر اینان میلتون فریدمن که این روزها خزعبلاتش روی دست برده می‌شود می‌گوید دولت حق ندارد قانونی به نفع گرسنگان وضع کند. همه چیز را باید سپرد به نظم خودانگیخته بازار.

و آزادی یعنی مالکیت خصوصی و بازار آزاد. و هیچ از خود نمی‌پرسد این آزادی که با مالکیت خصوصی معنا می‌یابد و این مالکیت برمی‌گردد به حقوق طبیعی برای حفظ صیانت نفس چرا برای معدودی ممکن است و برای اکثریتی ممکن نیست .و راه چاره برای این جامعه به‌غایت طبقاتی چیست. می‌گویند با دادن لقمه‌ای از سفره پر و پیمانه به گرسنگان برای رد مظالم. و دعوت کردن یک روزه کودکان بی‌سرپرست به باغی اربابی با اسب و سالن سونا و جکوزی و مشتی عمله و اکره.

خب اگر با فرمان میلتون فریدمن جلو بروی می‌شوی صاحب آن باغ و اصطبل و خدم و حشم اما با آراء مارکس سر از اوین و گوهردشت درمی‌آوری. این‌را عقل حساب‌گر می‌گوید. اما نمی‌دانم چرا عده‌ای حرف حساب توی کله‌شان نمی‌رود.

دلایل سقوط پهلوی دوم

مدت‌ها است که هواداران استبداد گذشته در بوق کرده‌اند که روشنفکران و چپ‌ها باعث سقوط سلطنت شدند درحالی‌که ایران بهشت خاور میانه بود. آیا چنین بود؟ هرگز.

نگاه کنیم به مصاحبه بهمن آبادیان (۱۳۰۷-۱۳۹۷)، معاون رئیس سازمان برنامه (۱۳۴۸-۱۳۵۰)، مشاور بانک جهانی با پروژه تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد، نوار اول، تاریخ مصاحبه: ۱۳ تیر ۱۳۶۴ مصاحبه‌کننده: ضیاء صدقی:

درهم ریختگی مدیریت اقتصادی ایران در سال‌های منجر به انقلاب

البتّه این روند که منجر به فروپاشی شد کاملاً روشن بود برای این‌که بعد از ۱۳۵۲ من دیدم که اوضاع بسیار دگرگون است.

سازمان برنامه و بانک مرکزی و وزارت اقتصاد کم‌کم آن قوای تفکّرشان را از دست دادند و من حقیقتاً از وضع بسیار نگران شدم بعد از این‌که درآمد نفت افزایش پیدا کرد.

تا همان موقعی بود که یعنی در تبریز این چیزها پیش آمد. کنترل در دست هیچ‌کس نبود. یعنی حقیقتاً کنترل مالی، کنترل پولی تمام این‌ها از دست مقامات ایرانی خارج بود.

و آدم این حس را می‌کرد که یک [conspiracy توطئه] وجود دارد. برای این‌که غیرقابل تصوّر بود ایران با یک سرعتی مثلاً صد مایل در ساعت داشت می‌رفت جلو و

هیچ‌کسی در آن‌جا نبود که پایش روی ترمز بگذارد [steering wheel فرمان] در دستش باشد که این کشور را به طرفی سوق بدهد.

در حقیقت نزدیک ورشکستگی قرار گرفته بود و تمام این شرکت‌های مختلف دولت که هفتاد هشتاد درصد منابع سازمان برنامه این‌ها، به این‌ها داده می‌شد هیچ مسئولیّتی نشان نمی‌دادند و هیچ حساب و کتاب صحیحی نداشتند و همان موقع‌هایی بود که بالاخره انقلاب شروع شد.

بانک‌ها به‌طور غیرمعقولی به هر کسی وام می‌دادند هر کاری که می‌خواستند می‌کردند. حقیقتاً هیچ کسی در کنترل نیست در ایران، درست یک سال قبل از انقلاب. البتّه من فکر می‌کردم که می‌شود این‌را کنترل کرد یعنی حقیقتاً جلوگیری کرد از این نحوه‌ای که ایران پیش می‌رفت ولی خب نشد.

خلاصه کلام این‌که مشاهدات این آدمی که در سال‌های ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ و ۱۳۵۶ از ایران به‌عنوان نماینده بانک جهانی بازدید می‌کند این است که پول نفت در دست یک حکومت ناکارآمد کشور را دارد می‌برد به‌سوی ورشکستگی اقتصادی. و کسی نبود که این حرکت را بفهمد و جلویش را بگیرد. به‌خاطر آن‌که در استبداد فردی شاه کسی کاره‌ای نبود. هرچه بود منویات اعلیحضرت بود.

۹۷

چپ فرهنگی

زندگی چپ فرهنگی و تشکیلاتی از مشروطه به‌بعد با چالش مداوم روبه‌رو بوده است، کار، تشکیلات، تعقیب، فرار و مخفی شدن، دستگیری، شکنجه، زندان و اعدام.

و اگر کسی بخواهد نقدش کند و در برابرش بایستد و یا اورا کنار بزند باید جلوتر از او و خواسته‌هایش بنویسد و عمل بکند. بحث ما در آن روز و این روز با اپورتونیسم سخنور در همین است. تا به امروز ما مرد میدان ندیده‌ایم. کسی که بیاید حرف تازه و راه تازه‌ای نشان دهد.

نمی‌شود مقابل این چپ ایستاد و حرف تازه‌ای نزد باید راهش را ادامه داد و به فراخور زمان به یافته‌های او افزود، یعنی همان کاری را کرد که آن‌ها تا آخرین ثانیه‌های زندگی‌شان کرده‌اند.

اصولاً کسانی‌که علیه چپ فرهنگی خط و نشان می کشند و بروبازو نشان می‌دهند قادر نیستند در حد یک خط روشن و واضح رادیکالتر از او برای جامعه بخواهند و بنویسند. اینان را نمی‌توان جدی گرفت.

خزعبلاتی است از سر نفرت و بدون آگاهی و در جهالت با کلی‌گویی‌های بی‌معنا و فحاشی. آخر خنده‌دار نیست آدمی که در تمام دوران چپ بودنش یک خط در تبیین و

توضیح مارکسیسم مطلب ننوشته است در روزگـار تـوابیش دهها جلـد کتـاب برعلیـه مارکسیسم ترجمه کند.و مدام به چپ و چپ فرهنگی لگد بیندازد.

که اینان به صنعت مونتاژ بد می‌گفتند و سرمایه‌دار ترور می‌کردند و تمـامی زنـدگی مارکس پراز مغلطه و اشتباه بوده است.

۹۸

شهامت درست اندیشیدن

ما به هیچ جایی نمی‌رسیم مگر این‌که به جسارت و شهامت درست اندیشیدن و مستقل اندیشیدن برسیم، وقتی ملکه جدیدالورود یاسمین خانم دست زهرا خانم معروفه را از پشت بسته است و در صفحه‌اش مدام شعار مرگ بر سه مفسد را می‌دهد دیگر چه جای انتظار از فرزندان شعبان بی‌مخ و ثابتی مرد ابرو کمانی ساواک.

نگاه کن به سایت‌های ریز و درشت سلطنت‌طلبان انقلاب ۵۷ را شورش می‌خوانند و مردم آن سال‌ها را جاهل و فریب‌خورده می‌انگارند. و رفراندوم ۹۸ درصدی آن سال‌ها را قبول ندارند و جمعیتی که در ۱۲ بهمن برای استقبال به خیابان آمد را به هیچ می‌گیرند.

از این‌که چرا کار آن‌گونه به‌جلو رفت و فرجام چرا این‌گونه شد می‌گذرم دلایل خودش را دارد. هیچ اتفاقی در دنیا بی‌دلیل نیست.

اما وقتی شکست‌خوردگان سال ۵۷ با همان دیدگاه و نظام فکری بدون پذیرش ذره‌ای قبول اشتباهات گذشته و بدون کمترین اصلاح و بازسازی در تفکرات خود به میدان می‌آیند و هرکس قبول نکند آن دوران پدر و پسر ایران مدینه فاضله بوده است شکمش را پاره می‌کنند.

چگونه می‌توان انتظار داشت از دل چنین تفکری، نظامی دمکراتیک سر برآورد.

۹۹

امانت‌دار رؤیاها

آدمی محکوم به زندگی است. به‌دنیا می‌آید بروبار می‌گیرد و می‌میرد از این چرخه گریزی نیست. آدمی در صحرای بی‌انتهایی میان تولد و مرگ رها شده است.

تولد و مرگ دو حادثه گریزناپذیری است که برای همه آدمیان مقدر شده است.

این‌که چرا می‌میریم و به کجا می‌رویم و چه می‌شویم. بر ما معلوم نیست. و دنبال کردن آن هم کار بیهوده‌ای است چون به جایی نمی‌رسیم.

ما از جایی میانه دو ایستگاه ناگزیر از قطاری پیاده شده‌ایم و مجبوریم تا زندگی کنیم و در ایستگاهی دیگر بالاجبار باید سوار این قطار بشویم و به ناپیدای جهان برویم.

این آمدن و رفتن، این دست‌وپا زدن میان دو ناپیدا زندگی را بی‌معنا می‌کند. اما ما مجبوریم که به این بی‌معنایی معنا بدهیم. و تلاش کنیم تا الگویی بیابیم تا به آن‌چه که در اطراف‌مان می‌گذرد نظمی بدهیم. تا زیستن را قابل تحمل کنیم تا بار هستی بردوشمان سبک‌تر شود. در این معناسازی و معنادهی به حوادث است که می‌بینیم نمی‌توانیم نسبت به آن‌چه که در اطراف‌مان می گذرد بی‌تفاوت باشیم. و ناغافل خودمان را درمیانه میدان می‌بینیم و می‌بینیم که مقاومت‌مان برسر اصولی انسانی می‌تواند به زندگی و حتی مرگ‌مان معنا بدهد.

ایستادن در سمت درست تاریخ و ایستادن برسر اصول خدشه‌ناپذیر کرامت‌های انسانی بیهوده نیست و نباید حسرت خورد برای آنانی‌که رفته‌اند و ما که مانده‌ایم. ما بدهکار خودمان و دیگران نیستیم و اگر خودمان را بدهکار رفتگان بی‌بازگشت می‌دانیم از این‌رو است که آنان فرصت نیافتند تا از رؤیاهای‌شان با دیگران حرف بزنند. ما امانت‌دار آن رؤیاهاییم.

۱۰۰

فرد و جامعه

لیبرالیسم بر دوگانه‌سازی بین فرد و جامعـه و اصـالت اولـی اسـتوار اسـت. جـان لاک می‌گوید، انسان با جمع تعریف نمی‌شود بلکه با فرد تعریف می‌شود.

در نزد اینان جامعه وجود ندارد تنها افراد وجود دارند. و جامعه برپایه‌ی فرد سـاخته می‌شود و لاجرم باید در خدمت نیازهای فرد و امیال او قرار گیرد. درحالی‌که انسـان در گوهر خود موجودی بـه‌شـدت اجتمـاعی اسـت و هـرآن‌چـه کـه دارد چـه بـه لحـاظ بیولوژیکی و چه به‌لحاظ فکر و اندیشه و زبان گفت‌وگو، و چه به لحاظ تولید مـادی و نعم زندگی، حاصل زیست مشترک و اجتماعی است.

رابطه‌ی متقابل انسان و اجتماع، بیشترین سهم را در فرایند انسـان شـدن وی داشـته است. و تقابل فرد و جمع و انسان و اجتماعی تقابلی است کاذب.

و اثبات یکی در گرو نفی دیگری نیست. بلکه رابطه رابطه‌ای اسـت دوسـویه و لازم برای رشد و شکوفایی آدمی.

و در اصل فرد جدا از جامعه و جامعه جدا از افراد وجود خارجی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. و مبنای جوامع انسانی متکی است بر همبستگی و تأمین نیازها و شکوفایی مشترک همه‌ی افراد جامعه.

مارکس و انگلس در مانیفست و در توصیف جامعه‌ی کمونیستی از آزادی فردی به‌عنوان شرط آزادی همگان سخن می‌گویند. شکوفایی فردیت درعین زیست اجتماعی.

عمده کردن جمع برای سرکوب ساحت‌های فردی و بر ساخت فرد که جمع و جامعه را به گروگان بگیرد دو سویه غلط و افراط و تفریط نگاه غلط به رابطه فرد و اجتماع است.

۱۰۱

استبداد و گالیورهای مضحک

گالیورهای مضحک را از نامه‌های زندان گرامشی گرفته‌ام و توضیح می‌دهم چرا .

گرامشی که بود

آنتونیو گرامشی از رهبران جنبش کارگری ایتالیا بود که در نوامبر ۱۹۲۶ دستگیر و زندانی شد.و به بیست سال و چهار ماه و پنج روز زندان محکوم گردید. قاضی صادرکننده ی رأی دادگاه، دلیل صدور این حکم سنگین را «جلوگیری از فعالیت این مغز برای بیست سال» ذکر کرده بود.

وقتی گرامشی در سال ۱۹۳۷ پس از یازده سال حبس به علت بیماری از زندان آزاد شد، پنج روز بیشتر زنده نماند و براثر خونریزی مغزی درگذشت.

او در نامه‌ای به تاریخ ژانویه‌ی ۱۹۳۲ که از زندان برای تاتیانا، خواهر همسرش، نوشته است موسولینی را با ژوپیتر ـ خدای خدایان ـ مقایسه می‌کند و می‌گوید تکنیک موسولینی برای سرکوب مخالفان خود پیشرفته‌تر از تکنیک ژوپیتر است، زیرا می کوشد مخالفان را نه به پرومته‌ی تراژیک بلکه به گالیورِ مضحک تبدیل کند.

او در دسامبر ۱۹۲۹ در نامه‌ای از زندان به کارلو ـ برادرش ـ همین مضمون را بیان می‌کند و می‌نویسد:[دراین‌جا] حتی نمی‌توانی بین یک روز مثل شیر زندگی کردن و صد سال مثل گوسفند زندگی کردن یکی را انتخاب کنی. حتی یک دقیقه هم نمی‌توانی

مثل شیر زندگی کنی؛ سهل است، سال‌ها چون چیزی به‌مراتب پست‌تر از گوسفند زندگی می کنی و خودت هم می‌دانی که مجبوری چنین زندگی کنی. پرومته‌ای را مجسم کن که به‌جای آن‌که عقاب به او حمله کند به محاصره ی انگل‌های طفیلی درآمده است.

این دو نامه نشان می‌دهد که برخورد با مخالفین سیاسی در تمامی این سال‌ها تغییر نکرده است.

۱۰۲

هژمونی

هر طبقه و حکومتی درپی اعمال سروری است و این سروری و هژمونی دو پایه دارد؛
پایه سخت
و پایه نرم

اعمال اتوریته اقتصادی و سیاسی یک بخش از این سروری است و اما پایه نرم آن متکی است بر رهبری فکری و اخلاقی جامعه که رضایت اکثریت جامعه را درپی دارد. این بخش توسط روشنفکران ارگانیک هر طبقه میدانی می‌شود.

تأمین رضایت خودجوش گروه‌های تابع از طریق مبادله آگاهی سیاسی و ایدئولوژیک صورت می‌گیرد. و طبقه‌ای که موفق می‌شود سایر طبقات جامعه را وادار کند اخلاق و ارزش‌های سیاسی فرهنگی او را بپذیرند. نقش هژمونیک را در جامعه به‌دست می‌گیرد.مهم نیست این پذیرش چگونه به‌دست می‌آید از طریق اقناع فکری، اخلاقی، فرهنگی و زور و اجبار فیزیکی.

هژمونی خاص طبقه سرمایه‌دار نیست. هژمونی بورژوازی مبتنی بر دو حقیقت است یکی غلبه اقتصادی و دیگری رهبری فکری و اخلاقی جامعه. طبقه کارگر هم می‌تواند اعمال هژمونی کند. و برای این‌کار باید توسط روشنفکران ارگانیکش راه‌هایی بیابد تا با خواسته‌های سایر گروه‌ها و نیروهای اجتماعی نزدیک شود و شبکه‌ای در اتحاد با اقلیت‌های اجتماعی فراهم آورد. این ائتلاف‌های جدید نیز باید به نوبه خود، خودمختاری جنبش را محترم بدارند تا هر گروه بتواند سهم خاص خود را در حرکت

به سوی جامعه جدید برعهده داشته باشد. طبقه کارگر برای پیروزی راهی ندارد جز آن‌که اراده جمعی مردم را برای تغییر از آن خود کند.

نباید از یاد برد که کلید تغییرات اجتماعی در جوامع مدرن، وابسته است به هژمونی جایگزین و این‌که کدام جریان اجتماعی بتواند مهار بلوک تغییر را به‌دست بگیرد.

خشونت تنها راه برانداختن هژمونی غالب نیست، به منظور تسلیم کردن هژمونی غالب دو استراتژی مختلف مورد استفاده قرار می‌گیرند: یکی جنگ مانور و دیگری جنگ موقعیت.

جنگ مانور حمله مقدماتی است. هدف اصلی‌اش پیروزی فوری است و خصوصاً برای جوامع دارای قدرت دولتی تمرکزگرا و غالب توصیه می‌شود که درکار توسعه یک هژمونی قوی در جامعه مدنی ناموفق بوده‌اند (مثلاً انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷).

جنگ موقعیت نبردی طولانی مدت است که مقدمتاً در نهادهای جامعه مدنی روی می‌دهد و در مرحله دوم کنترل را از خلال نبرد فرهنگی و ایدئولوژیکی به دست می‌گیرند. این جنگ خصوصاً برای جوامع لیبرال دموکرات سرمایه‌داری غربی توصیه می‌شود که دولتی ضعیف اما هژمونی‌ای قدرتمند دارند.

۱۰۳

میهن

گفته می‌شود میهن سرزمینی است متعلق به مردمی با تـاریخ و میـراث و زیسـت‌بـومی مشترک و جایی است که نیاکان آن مردم در خاک آن خفتـه‌انـد.مـیهن خانمـان، وطـن، زادوبوم ما است.

در اوستا میهن پهنه‌ی گسترده‌ای از زمینی دربرگیرنده‌ی بسی چیزهای زیبـا اسـت و صورت تحول‌یافته ی واژه ی «مئثن» است. و فعل «مئت» به‌معنای سکنی گزیدن و ماندن در یک‌جا است.

اما هر زیستنگاهی میهن نمی‌شود چرا ؟

و هم‌چنین می‌گویند میهن جایی است که در نگـاه‌داشـت آن انسـان پـذیرای مـرگ می‌شود. چرا؟

میهن در لفظ ناظر است به مکان، سرزمینی برای ماندن و سکنی گزیدن اما هرمکانی برای ماندن و سکنی گزیدن میهن نمی‌شود مگر چیزهایی دیگری به آن اضافه شود.

به‌راستی چه چیزی از یک مکان میهن می‌سازد؟

میهن مکانی است دارای زمان و گذشته و اکنون ما را درخود جای می‌دهد. مـا را و خاطرات ما را می‌سازد. و این نسبت در بُعدی زمانی حسی از یک گونه دلبستگی ایجاد می کند. و دلبستگی با خود احساس تعلق می‌آورد، نوعی از آن‌خـود دانسـتن. و ایـن از

آن‌خود دانستن از خود دانستی دوسویه است. ما مکانی را از آن‌خود می‌دانیم و خودرا نیز متعلق به آن مکان می‌دانیم. نبود همین احساس تعلق دو سویه است که در غربت به سراغ ما می‌آید و آن شهرها و دشت‌های وسیع و پرباران را علی‌رغم تمامی ظواهر زیبای‌شان برای ما زهرمار می‌کند.

آدمی با خاطراتش آن می‌شود که هست. و این خاطرات با زمان و مکان معینی گره خورده است. زمان و مکانی که بوی خاص خودرا دارد و تکرار شدنی نیست. نمی‌شود با چیز دیگری آن‌را معاوضه کرد. بی‌بدیل است.